



یادداشت‌های روزانه

نوشته لنو. تروتسکی

چاپ چهارم

ترجمه
هوشنگ وزیری





یادداشت‌های روزانه

لئو. تروتسکی

ترجمه هوشنگ وزیری



تروتسکی

یادداشت‌های روزانه

ترجمه هوشنگ وزیری

چاپ اول: فروردین ۱۳۴۸ ه. ش. — تهران

چاپ دوم: دیماه ۱۳۴۹ ه. ش. — تهران

چاپ سوم: دیماه ۱۳۵۲ ه. ش. — تهران

چاپ چهارم: فروردین ۱۳۵۸ ه. ش. — تهران

چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام»

حق چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است.

مقدمه

لئوترو تسکی در ۷ نوامبر ۱۸۷۹ در یانوفکا در نزدیکی یلیزاوتلگراد^۱ به دنیا آمد. در سال ۱۸۹۹ که در اودسا دانشجو بود بازداشت و به سبیری تبعید شد، ولی موفق گشت از تبعیدگاه خود به انگلستان بگریزد. در سال ۱۹۰۵ به عنوان مبلغ شورای کارگری پترزبورگ وارد عمل شد. در این اثنا يك بار دیگر پس از دستگیری و تبعید کوتاه مدت توانست فرار اختیار کند. او تا بازگشت خود در سال ۱۹۱۷ به روسیه، در وین، زوریخ، پاریس و امریکا زیست. در همین سال بود که به لنین پیوست، شورای پتروگراد را به بلشویکی جلب کرد و لنین را در به دست گرفتن قدرت یاری داد.

تروتسکی در رأس کمیساریای امور خارجی عهده دار مذاکرات صلح میان آلمان و روس در برست لیتوفسک^۲ بود و در سال ۱۹۱۸ کمیسر جنگ و سازمان دهنده ارتش سرخ شد.

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ به مخالفت با استالین برخاست که به اخراج وی در نوامبر ۱۹۲۷ از حزب، تبعید به ترکیه و اخراج از کشور به سال ۱۹۲۹، منجر شد. او از تبعیدگاههای خود در ترکیه، فرانسه، نروژ و مکزیک علیه استالین تبلیغ می کرد، تا در ۲۱ اوت ۱۹۴۰ در مکزیک به دست یکی از مأموران استالین بقتل رسید.

1. Yelisavetgrad.

2. Brest — Litowsk.

پیش‌گفتار

آندره مالرو دیدار خود را با تروتسکی در سال ۱۹۳۴، یعنی يك سال پیش از آنکه وی یادداشتهای روزانه‌اش را در مهاجرت فرانسه آغاز کند، چنین شرح می‌دهد:

... «پس از غذا در باغ به‌گردش پرداختیم. غروب فرا می‌رسید، غروب زیبا چون غروب دیروز. گنج‌خانه‌ها، مزرعه و مناطق پیدرخت جنگل که تاریک شده بود، جلای سفیدی داشت که به آبی می‌زد، مثل فسفر اسانس. گفتگوی ما نه‌چندان بر مطلب معینی تمرکز داشت و نه‌چندان خشک بود. او با من از لنین سخن می‌گفت و از کتابی که قصد داشت راجع به او بنویسد، به حجم «زندگانی من»^۱ می‌گفت که در این کتاب به همه مسائل فلسفی و تاکتیکی که هنوز فرصت بررسیش را نیافته است خواهد پرداخت.

پرسیدم: آیا لنین از کمونیسم امید بار آوردن انسان طراز نوینی را داشت، یا اینکه در آن دنباله تحولات تاریخی را می‌دید؟

تروتسکی به اندیشه فرو رفته بود. ما راه می‌رفتیم، پیش‌روی ما دریا که با تبختر به صخره‌ها می‌کوفت و در پیرامونمان آرامشی کامل.

پاسخ داد: بی‌شک، يك انسان طراز نوین، برای او دورنماهای کمونیسم، یکران بودند. دوباره در اندیشه شد.

پرسیدم: به‌نظرم می‌آید که برای شما...

گفت: «نه، من نیز اساساً چون او فکر می‌کنم.»

پانزده سال پیش از این دیدار، ماکسیم گورکی درباره گفتگوی کوتاهی که با لنین کرده بود، از قول لنین چنین نوشته بود:

۱. این کتاب اتوبیوگرافی تروتسکی است. م.

«حرفهای پوچ زیاد زده می شود و ظاهراً به ویژه درباره من و تروتسکی. او با دست روی میز کوید و گفت: بفرمائید، شخص دیگری به من نشان بدهید که بتواند در عرض يك سال يك ارتشی تقریباً نمونه را سازمان دهد و احترام کارشناسان نظامی را نیز جلب کند. ما چنین شخصی را داریم! ما همه چیز داریم!» در ۲۵ مارس ۱۹۳۵ تروتسکی در کتاب خاطراتش چنین یادداشت کرد: «عقیده دارم که کار حاضر من، با وجود همه نارسائی و از هم گسیختگی، مهمترین بازده زندگی من است، مهمتر از فعالیت من در سال ۱۹۱۷، مهمتر از کار من در زمان جنگ داخلی و غیره.

روشنتر بگویم: اگر من در سال ۱۹۱۷ در پترزبورگ نبودم، باز هم انقلاب اکبر وقوع می یافت، به شرط این که لنین می بود و رهبری را به عهده می گرفت. ولی اگر نه لنین و نه من در پترزبورگ بودیم، از انقلاب اکبر نیز خبری نبود... همین امر نیز در خطوط کلی، در مورد جنگ داخلی صادق است... بدین ترتیب تا آنجا که مسأله مربوط به فاصله زمانی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ است، من نمی توانم از «عوض ناپذیری» کار خود سخن گویم. در عوض کار کنونیم، به معنای صحیح کلمه «عوض ناپذیر» است. در این فکر حتی کوچکترین اثری از خودستائی نیست: در حال حاضر جز من کسی نیست که بتواند نسل جدید را از لابلای سر رهبران انترناسیونال دوم و سوم، به معرفت اسلوب انقلاب، مجهز سازد.»

چه تخمین نادرستی! چه تراژدی ای! مردی که آفریده شد تا در کنار لنین نه تنها انقلاب را سازمان دهد، بلکه استمرار و دوام آن را نیز محفوظ دارد و به نام يك فکر، اعمال قدرت کند، فقط هفت سال از عمر ۶۱ ساله اش را صاحب قدرت حقیقی بود و ۲۴ سال تمام در مهاجرت و تبعید به سر آورد.

وی در ۲۷ آوریل ۱۹۳۵ در کتاب یادداشتهای روزانه اش می نویسد: عنوان «سال هفتم» را بر آخرین شماره (شماره ۴۳) «بولتن اپوزیسیون» روس که خود ناشر آن هستم، بدون شگفتی نگاه کردم، چه این یعنی هفتمین سال مهاجرت سوم. اولی دو سال و نیم طول کشید (۱۹۰۲-۱۹۰۵) دومی ده سال (۱۹۰۷-۱۹۱۷)، سومی... سومی چقدر به طول خواهد انجامید؟ می دانیم که مهاجرت سوم یازده سال طول کشید و با قتل وی در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ در تبعیدگاه مکزیکیش به دست یکی از مأموران استالین و «گگ پ او»

پایان پذیرفت.

دوستان و ستایندگان تروتسکی که هنگام مهاجرت در فرانسه، و بعدها، به دیدارش رفته بودند، حکایت کرده‌اند، که با وجود این که سالهای عمرش به ۵۰ نزدیک شده بود، با چه یتایی جانگاهی منتظر درهم شکستن استبداد استالینی بود. می‌خواست آن را با آرزو واراده تحقق بخشد، بتواند به مسکو، به کرم‌لین بازگردد، تا میراث لنین و کارش را که مورد خیانت استالین قرار گرفته بود ادامه دهد. روسیه، روسیه انقلابی، اثر لنین و او، در دست چنگیزخان قاتل؟ نه، این غیرممکن است، غیر ممکن است. گویی عقل، فهم تند و تحلیل‌کننده، پایشان لنگ شده و قشری از آرزوی سوزان انقلابی مادام‌العمر و مهاجر همیشگی به تسلیم کردن سرنوشت آن را پوشانده است. و او در این نومیدی به چه چیز دست می‌یازد؟ به تخیل؟

«در عوض کار کنونی من به معنای صحیح کلمه «عوض‌ناپذیر» است...» و اکنون که یک ربع قرن از آن روز می‌گذرد به آسانی می‌توان گفت و نوشت که این، تخیلی محض بوده است.

اگر با دیدگان انقلابی اکبر به مسائل نگاه کنیم، همانا او این سخن را به ناحق نگفته است. لنین مرده بود، «دژخیم انقلاب» حکومت می‌کرد، شخصیت‌های انقلاب اکبر یا از بین رفته بودند، یا در اسارتگاه‌ها در انتظار آخرین روزهای نابودی جسمانی خود به سر می‌بردند، بدون ندائی. بدون گوش شنوائی.

چه کسی جز تروتسکی به جا مانده بود که «اسلوب انقلاب» را بیاموزد؟ ولی انقلاب و کودتا از هر عنصر محافظه‌کاری مبرا است. آنها هیچگاه به شکل گذشته‌شان تکرار نمی‌شوند. عصر «انقلاب پرولتری» قبل از این که آغاز گردد به پایان رسیده بود. این، تراژدی تروتسکی بود و ندانستن این، تخیل. شگفتا! می‌خواهم بگویم سرشت انقلابی مادرزاد این مرد، کوشش برای بقای نفس، به‌وی اجازة محاط شدن در آنچه عیان است نمی‌داد:

استالین در مبارزه بر سر جانشینی لنین فاتح شده بود. تروتسکی این را نمی‌خواهد قبول کند! ولی با این همه قادر است، با ترکیبی از احساس مسحور کننده و تجزیه و تحلیل ریزین، جریان حوادث را در روسیه استالین پیشگوئی کند. در بهار سال ۱۹۳۹ یکی از طرفدارانش در مکزیک به دیدارش رفته بود. تروتسکی بدو گفت: «استالین با هیتلر هم پیمان خواهد شد» آن شخص به‌سوی

دوستان سیاسیش به پاریس باز می‌گردد. همه همصدای می‌گویند: «پیرمرد دیوانه شده! کینه به استالین او را ناینا ساخته». و در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ هیتلر و استالین قرارداد عدم تجاوز شوروی - آلمان را منعقد می‌کنند! این پیرمرد پیامبرانه در وصیتنامه اش می‌نویسد:

«نیازی ندارم که يك بار دیگر در اینجا افتراهای پست و تنگ نظرانه استالین را رد کنم. شرافت من به عنوان يك انقلابی، خدشه ناپذیر است... مخالفان استالین هزار هزار قربانی این افتراهای بی‌اساس گشته‌اند. نسل انقلابی جدید شرافت سیاسی این قربانیان را اعاده خواهد داد و با دژخیمان کرملین، همان سان که سزاوارند تصفیه حساب خواهد کرد.»

در فوریه ۱۹۵۶ نیکیتا خروشچف در بیستین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی سخنرانی سری معروف خود را کرده، با جنایتکاران رژیم استالین تصفیه حساب می‌کند. به تعداد زیادی از بلشویکهای قدیمی که به دستور استالین به قتل رسیده بودند اعاده حیثیت می‌شود.

تروتسکی اشتباه نیز کرد و اشتباههای بزرگ هم کرد. تروتسکی در گمراهیهای قرن ما تقصیر فراوان به خود هموار کرد، ولی او یکی از نخستین کسانی بود که به انحطاط انقلاب و خطر استالین پی برده بود، بی‌شک از دیدگاهی که دیدگاه ما نیست. دیدگاه کسی که به عنوان عامل فعال، در حوادث شرکت بی‌واسطه داشته و با استالین درگیر نبردی نه تنها سیاسی، بلکه شخصیتی نیز بوده است. و نیز با غریزه انقلابی صاحب فرهنگ و دانش اندوز که بوروکرات اهریمنی، تشنه قدرت شخصی، بی فرهنگ، ابتدائی و در حد خود خیره کننده، شاید در او اشمئزاز جسمانی هم ایجاد می‌کرده است. بلشویسم استالینی، با اشکال کم یا بیش متغیر، یعنی استیلای زور بر فکر، ترور غیر انسانی، فشار تحمل ناپذیر به طبقه کارگر. امروز معرفت بدین امر است که ما را با تروتسکی پیوند می‌دهد. این بینش خیلی دیرتر از تروتسکی نصیب برخی شده است که نه در صف او، بلکه همیشه در صف مخالفش قرار داشته‌اند.

لنین با احساس توأم با ستایش به ماکسیم گورکی می‌گوید: «ما چنین کسی را داریم» و تروتسکی در گفتگوش با آندره مالرو دربارهٔ لنین پاسخ می‌دهد «من اساساً مانند او فکر می‌کنم».

شک نیست که تروتسکی هیچگاه خود را شاگرد لنین احساس نکرد.

اعتماد به نفس و خودشناختگی او آنقدر شکل گرفته بود که بتوان به همسنگی دو شخصیت پی برد. او خیلی زود، در همان اوان فعالیت سیاسیش، یعنی اوایل قرن بیستم، در لندن با لنین کلنجار رفت و تا سال ۱۹۱۷ موضعی انتقادی اما آمیخته با احترام در برابرش گرفته بود.

سپس، در فاصله فوری و اکبر، لنین تز انقلاب مداوم تروتسکی را پذیرفت. تروتسکی نیز به نوبه خود تعالیم سازمانی لنین را قبول کرد و پیمان این دو مرد یکی از شروط انقلاب اکبر شد.

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ در رابطه تروتسکی با دوست و رفیقش تغییری پدید می‌آید که با پیرترشدنش وضوح و روشنی بیشتری پیدا می‌کند و مراحل طولانی اختلاف نظر میان او و دوستش در گذشته، در خاطره محو می‌گردد، دورتر می‌رود و شاید آگاهانه پس رانده می‌شود. و این از مبارزه بر سر میراث لنین با استالین ناشی می‌شود.

تروتسکی، بی آنکه خود کاملاً آگاه باشد، همه خدمات خود را نادیده می‌گیرد و پیوسته بروح‌دست نظر خود با لنین و بر عظمت او تکیه می‌کند، تا به استالین و همه جهانیان ثابت کند که جانشین و ادامه‌دهنده کار لنین همانا خود اوست نه آن رقیب نابرابر.

در نوشته‌ها و یادداشت‌ها، ستایش تقریباً کبودکانه لنین و غرور پنهانی هم‌اندیشی با این انقلابی بزرگ به چشم می‌خورد. یک نسل تمام از هواداران تروتسکی، پس از مرگ وی، با دقتی پر از شوق همه کتابها را برای یافتن سخنی ستایش‌آمیز از لنین درباره تروتسکی زیر و رو خواهند کرد، بدون اینکه آگاه باشند که با این کار از قدر استادشان می‌کاهند. شاید تروتسکی هم پی برده یا دانسته بود که لنین از وی بزرگتر است. شاید به همین علت است که ما با تروتسکی تفاهم داریم. او پاکبازتر از لنین است. «انسانیت» از لنین است، برای اینکه نقاط ضعف بیشتری دارد. لنین تئوریسین و سازمان‌دهنده بزرگ «انقلاب پرولتری» است. وی در نوشته‌هایش جزئیات تئوری انقلاب را نه تنها طراحی، بلکه بدان نیز عمل می‌کند، دست به ابتکار می‌زند، سازمان می‌دهد، برمی‌انگیزد و همیشه درست می‌داند که چه می‌خواهد. انقلابی نابغه و بوروکرات نابغه در لنین مبدل به یک کل واحد شده است.

تروتسکی تبلور سنخ انقلابی روشنفکر است. ابتکار، بیشتر در دست لنین

است تا در دست وی.

تروتسکی درنگ می‌کند. بی‌تصمیمی در روزهای بعد از مرگ لنین، سرنوشت محتوم وی می‌گردد. او بیش از یک بار از قطبی به قطبی دیگر نوسان می‌کند، نمی‌تواند تصمیم بگیرد. بین جبهه‌ها در حرکت است و سرانجام بازی را می‌بازد.

ولی آیا بنیادگذاری ارتش سرخ، نقش تروتسکی در جنگ داخلی بعد از انقلاب، دلیلی برای این نیست که او نیز چون لنین به هنر سازمان دادن احاطه داشته است؟

ارتش سرخ در میان آتش جنگ انقلابی پدید آمد. نقشه‌ریزی بلند نظرانه، دم‌گرم انقلابی برای آفریدن آن لازم بود. ولی هرچه انقلاب جنبش خود را از دست می‌داد و رنگ می‌باخت، در هزاران روزمرگی بوروکراسی فروکش می‌کرد، از روشنائی ستاره تروتسکی نیز بیشتر کاسته می‌شد. او به مرزهای امکاناتش رسیده بود. زنگی نابغه خدمتش را کرده بود.^۱

لنین بدون گنجینه فرهنگی اروپائیش قابل تصور نیست.

تئوریهای وی از ویلفرد و پارتو^۲ و ژرژ سورل^۳ و دیگران متأثر است. ولی بیش از او تروتسکی فرزند مغرب زمین رومی، هلنی یهودی و مسیحی است. معنویت او، جهان وطنی او، سبک با فرهنگ او، شخصیت مسحورکننده او، وی را به صورت پدیده‌ای در می‌آورد که می‌خواهد از چارچوب اروپای قرن نوزدهم به گم‌گشتگی قرن بیستم گام بگذارد. نه تنها آلبرت شوایتسر بلکه لئو تروتسکی نیز مغرب زمین است و به فرهنگ ما تعلق دارد.

وی چند ماه قبل از مرگش، در ۲۷ فوریه ۱۹۴۰، در وصیتنامه‌اش می‌نویسد:

۱. اشاره به گفتار شیلر، «زنگی خدمتش را کرده است و حالا می‌تواند برود» مترجم.

۲. اقتصاددان و جامعه‌شناس ایتالیائی که در سال ۱۸۴۸ در پاریس بدنیا آمد و به سال ۱۹۲۳ در لوزان رخت از جهان بر بست.

۳. ژرژ سورل متولد ۱۸۴۷ در شربورگ و متوفی در سال ۱۹۲۲. او مهندسی آموخت و سپس در انتشار مجله شرکت داشت. وی تئوریسین سندیکالیسم انقلابی است.

«ناتاشا پنجره روبه‌حیاط را بیشترگشوده است تا هوا بهتر به‌اتاقم وارد شود. من می‌توانم چمن سبز و درخشان را پائین دیوار بینم، و آسمان آبی روشن را و همه‌جا آفتاب را. زندگی زیباست. امید است نسل آینده آن‌را از هرچه زشتی، اختناق و زورگوئی است پالاید و از آن لذت ببرد.»
این اعتقادی است به پیشرفت و ترقی در قرن پیشین.

امروز هر کودک دبستانی می‌داند که تروتسکی سازمان‌دهنده انقلاب اکبر و بنیادگذار ارتش سرخ است. وی در سال ۱۹۲۹ از طرف استالین از اتحاد شوروی تبعید شد و در سال ۱۹۴۰ به دست یکی از مأموران او به قتل رسید. کمتر کسانی هستند که مهمترین آثار او و ایستگاه‌های مهاجرت سوم وی را می‌شناسند: از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ در ترکیه، از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ در فرانسه، یک سال و نیم پس از آن در نروژ و سرانجام تا پایان عمر در مکزیک. از زندگی وی در تبعید که بیشتر صرف نوشتن اتوبیوگرافی «زندگانی من» و «تاریخ انقلاب روس» شد اطلاع کمتری در دست است.

این یادداشت‌های روزانه، از آثارش درباره زندگی وی در تبعید اطلاعات بیشتری به دست می‌دهد. این یادداشتها که مشتمل به سه دفترچه، از طرف بیوه تروتسکی، ناتالیا ایوانو سداو تروتسکی، به دانشگاه هاروارد سپرده شده که در آنجا به انضمام اوراق و آثار تروتسکی پس از انقلاب اکبر نگهداری می‌شود.

یادداشتها در ۷ فوریه ۱۹۳۵ در فرانسه آغاز می‌شود و در ۸ سپتامبر همان سال در نروژ پایان می‌یابد.

تروتسکی این یادداشتها را هنگامی نوشته که همزمان است با تحولی تعیین‌کننده در زندگی و نقطه اوج يك بحران که دو سال پیش از آن یعنی در سال ۱۹۳۳ آغاز شده بود.

امید تروتسکی مبنی بر اینکه می‌توان استالینسم را از داخل، به یاری انترناسیونال سوم، ساقط کرد روز بروز ضعیفتر شد. وی برای مقابله با پیروزی فاشیسم و استالینسم طرح انترناسیونال چهارم را ریخت.

چنانکه از یادداشتها به روشنی برمی‌آید، بحران سیاسی که تروتسکی از

سال ۱۹۳۳ به بعد در آن قرار گرفته بود همراه با يك بحران شخصی بود. سیاست و زندگی خصوصی، دیگر برای تروتسکی از هم تفکیک کردنی نبود. وی سالهای تبعید در فرانسه را در بی خبری جانگاہی، از سر نوشت خانواده اش در روسیه بسر برد. چند هفته قبل از به حکومت رسیدن هیتلر دختر بزرگش زینایدا در برلن خودکشی کرد. کمی پیش از آنکه او یادداشتهايش را آغاز کند، یعنی اوایل سال ۱۹۳۵، شنید همه اعضای خانواده اش که در روسیه زندگی می کردند، از جمله زن اول و پسر جوان ترش، سرگی، بازداشت شده اند. شرایط ناگوار تبعید، جدائی از فعالیت سیاسی که محتوی زندگیش بود، تب مداوم و سمج و در عین حال عشق و دلباختگی به زنش که در حین بیماری از او مراقبت می کرد، همه اینها در صفحات یادداشتهای روزانه اش منعکس است که از لحاظ انسانی سخت گیر است. در کتاب «یادداشتها» به مهمترین کارهایش که در آن سال وی را به خود مشغول کرده بود، یعنی سازمان دادن انترناسیونال چهارم، «بولتن اپوزیسیون» که قسمت اعظم آن را تنها می نوشت، تحقیقی که بعدها زیر عنوان «فرانسه به کجا می روی؟» منتشر شد و کارهای مربوط به بخش اول زندگینامه لنین کمتر اشاره ای رفته است.

ولی این یادداشتها، با وجود شرح زندگانی شخصی و دغدغه ها و نگرانیهای روزمره، یادداشتهایی سیاسی است. فرقی نمی کند که او گاه با شوخیهای نیشدار و تمسخر خود خواهانه، شخصیتهای زمان را توصیف می کند، برداشت خود را از رمانهای خوانده باز می نویسد، زندگی را در فرانسه و نروژ شرح می دهد - همه اینها در چهارچوب يك دستگاه مختصات یکپارچه سیاسی است.

در کنگره بیستم از طرف جانشینان استالین به بسیاری از انقلابیها اعاده حیثیت شد، ولی جای اعاده حیثیت به تروتسکی و تجلیل از زندگی و مبارزه انقلابی او را هنوز رهبران کنونی اتحاد شوروی خالی گذاشته اند. باشد که انتشار یادداشتهای روزانه در تبعید، تروتسکی را به عنوان یکی از شخصیتهای برجسته قرن ما بشناساند.

کارولا اشترون

کتاب خاطرات چنان شکل ادیبی نیست که برای من جاذبه داشته باشد، بیشتر دوست می‌داشتم بتوانم روزنامه‌ای انتشار دهم، ولی بدین کار دسترسی نیست... جدا بودن از هرگونه فعالیت سیاسی مرا بر آن می‌دارد که با پناه آوردن به خاطره نویسی این جای خالی را پرکنم. هنگام شروع جنگ جهانی نیز که درسویس بودم و با جهان خارج ارتباطی نداشتم، هفته‌ای چند خاطره نویسی کردم، و دیرتر، یعنی در سال ۱۹۱۶، پس از اخراج از فرانسه هم، در اسپانیا، زمانی بدین کار پرداختم و گمان می‌کنم که خاطره نویسیم به همین محدود باشد. اکنون بار دیگر زمان آن فرا رسیده است که به یادداشت‌های سیاسی پناه آورم. تاکی این کار را ادامه خواهم داد؟ نمی‌دانم، شاید ماه‌ها، ولی به هیچ وجه سال‌ها وقت صرف این کار نخواهم کرد. در این یا در آن جهت، حوادث باید به یک نتیجه نهایی منجر گردد و بدین طریق به خاطره نویسیم پایان بخشد.

لاسال^۱ زمانی نوشت که مایل است دانسته‌های خود را ننوشت به‌گذارد تا بتواند دست کم قسمتی از آنچه در توانائیش هست انجام دهد. چنین آرزویی برای هر انقلابی، درخور فهم است. ولی باید موقعیت را آنچنان که هست، دریافت. درست از آن رو که مقدر من بود تا در گذشته در حوادث بزرگ، شرکت تعیین‌کننده داشته باشم، اکنون همه امکانات عمل از من سلب شده است. من می‌مانم و کوششی در تعبیر حوادث و دیدن مسیر آتی آن. این مشغولیتی است که در آن رضایت بیشتری از مطالعه محض می‌یابم.

در اینجا تقریباً فقط از راه روزنامه‌ها و کم یا بیش هم تبادل نامه، با

۱. فردیناند لاسال (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴) یکی از دوستان مارکس بود که «جمعیت کارگران آلمان» را که نخستین سازمان سوسیالیستی بود بنیاد گذارد.

زندگی در تماسم. جای شگفتی نیست اگر یادداشت‌هایم شکل بررسی روزنامه‌ها را به‌خود بگیرد. نه تنها جهان فکر روزنامه‌نگاران علاقه‌ام را به‌خود جلب می‌کند، بلکه نیز تأثیر عمیق نیروهای اجتماعی، آنچنان که در آینه مطبوعات نمایان است. بدیهی است که نمی‌خواهم از این بابت محدودیتی برای خود قائل شوم. مزیت و متأسفانه تنها مزیت خاطره‌نویسی این است که مقید نبودن به وظایف و قوانین ادبی خاصی را مجاز می‌کند.

۸ فوریه

تصور این که بتوان مشغولیت‌های آزاردهنده‌تر از خواندن نوشته‌های لئون بلوم^۱ یافت، کاری دشوار است. گوئی این مرد با فرهنگ و به‌نوبه خود باهوش، ابتدای سالنی و چرند مؤکد گفتن را هدف زندگی خود قرار داده است. مسأله این است که او مدت‌هاست از بازی سیاسی بیرون است. او از عصر حاضر خوشش نمی‌آید. در مقایسه با گردباد تهدیدکننده زمان ما، توانایی ناچیز او که به درد یابروهای پارلمانی می‌خورد، ناچیز و بی‌اهمیت جلوه می‌کند. مقاله شماره امروز به سالگرد ۶ فوریه تخصیص داده شده^۲ بدیهی است: «روز، روز فاشیسم نبود» با وجود این فلاندن^۳ در اوج قدرت نیست. «آشوب‌گران فاشیست بر نقاط ضعف خود غلبه می‌کنند.» بلوم نیرومند، فلاندن را به علت ضعفش سرزنش می‌کند و به‌وی اتمام حجت می‌دهد: له یا علیه آشوبگری فاشیستها. با وجود این، فلاندن به انتخاب یکی از این دو مجبور نیست. تمام قدرت او در این است که در مرز میان غارتگران فاشیستی و قدرت

۱. لئون بلوم (۱۸۷۲ - ۱۹۵۰) پس از جنگ جهانی اول در حزب سوسیالیست فرانسه کسب شهرتی کرد و در سال ۱۹۳۶ نخست‌وزیر شد. روزنامه پوپولر به دست بلوم افتاد و از این راه ارگان حزب سوسیالیست فرانسه شد.
۲. در ۶ فوریه ۱۹۳۴ گروهی از ناسیونالیستهای دست راستی کوشیدند تا کابینه دالادیه را ساقط کنند که بدین کار موفق نشدند.
۳. پیر آنتنن فلاندن (۱۸۸۹ - ۱۹۵۸) رهبر جمهوریخواهان چپ - وی زمان درازی وزیر کشور و شش ماه نیز نخست‌وزیر بود.

کارگری ایستاده است. به همان اندازه که بلوم و کاشن^۱ ضعیف می‌شوند، خط تقسیم قدرت‌ها به سود فاشیسم تغییر می‌کند.

استالین زمانی قوی به جهان آورد که سوسیال‌دموکراسی و فاشیسم بچه‌های دو قلو هستند. و اکنون سوسیال‌دموکراسی و استالینیسم بچه‌های دو قلو شده‌اند: بلوم و کاشن. ولی این دو در عین حال به هر کاری دست می‌زنند تا پیروزی فاشیسم را تضمین کنند.

اومانیت^۲ همچنان عنوان «روز، روز فاشیسم نبود» را فساتحانه چاپ می‌کند. این پیروزی «جبهه واحد» مقتدر را فلاندن ناتوان دست و پا کرده است. تهدید جبهه واحد، یعنی گسیل داشتن کارگران به میدان کنکورد، یعنی فرستادن توده‌های غیر مسلح و بدون تشکیلات جلوی لوله‌های تفنگ نظامیان مسلح و مجهز، ماجرای است جنایتکارانه، اگرچه مسأله بر سر یک تهدید واقعی هم باشد. ولی در اینجا مسأله در بصدا در آوردن طبل تو خالی است که بر سر آن با فلاندن ناتوان تبانی شده است. ویکتور آدلر^۳ یکی از استادان بی‌نظیر این نوع تاکتیک‌ها در زمانهای گذشته بود که یادش به‌خیر (از حزب او چه به‌جای مانده است؟)

اتهامات امروز در پوپولر و اومانیت علیه فلاندن، چیزی جز رد گم کردن قرار و مدارهای دیروزی با وی نیست. این آقایان می‌پندارند که می‌توانند تاریخ را بفریبند، غافل از اینکه فقط خود فریبی می‌کنند. در این گیرودار تان^۴ با ارتشا و فساد مبارزه می‌کند.

۱. مارشال کاشن (۱۸۶۹ - ۱۹۵۸) در جنگ جهانی اول مدتی رهبر جناح راست حزب سوسیالیست فرانسه بود. پس از انقلاب اکتبر کمونیست شد و زمانی دراز رهبری فراکسیون کمونیست را در مجلس نمایندگان به عهده داشت. وی در مبارزه با تروتسکی یکی از سرسپرده‌ترین کباده‌کشان استالین بود.

۲. اومانیت تا سال ۱۹۲۵ با نفوذترین روزنامه‌های حزب سوسیالیست بود و پس از آن تاریخ ارگان رسمی حزب جدید التائسیس کمونیست شد.

۳. ویکتور آدلر (۱۹۱۸ - ۱۹۵۲) در سالهای ۱۸۸۹ رهبری حزب سوسیال‌دموکرات اتریش را به عهده داشت و پیش از جنگ جهانی در انترناسیونال سوسیالیست نقش مهمی بازی می‌کرد.

۴. تان ارگان غیر رسمی همه حکومتها بود و ناچار روزنامه‌ای بود حائز اهمیت. ولی تروتسکی این روزنامه را به‌اعلا درجه غیر قابل اعتماد می‌دانست.

راکوشی^۱ به حبس ابد محکوم شده است. سالیان دراز در زندان، منش و کرداری را که شایستهٔ مردی انقلابی است، حفظ کرد. در هر حال این اعتراضات بدون انعکاس اومانیته نبود که او را از اعدام نجات داد. مطبوعات بزرگ فرانسوی و در رأس آنها تان نقش بسیار مهمتری در این کار داشتند. این روزنامه له راکوشی و علیه حکومت مجار بود، همچنان که استالین را در برابر زینوویف^۲ تبرئه می کرد، بدیهی است که در هردو مورد به علت مصالح «میهن پرستانه». مگر مصالح دیگری هم می تواند در سر لوحهٔ کوششهای تان قرار بگیرد؟ مسلماً در مورد زینوویف ملاحظات محافظه کارانهٔ اجتماعی نیز وجود داشت. خبرنگار تان در مسکو که از قرار معلوم حدود و ثغور خود را خوب می شناسد، بارها مؤکداً گزارش داده است که زینوویف و اصولاً همهٔ تعقیب شدگان گروه مخالف، در سمت چپ دولت قرار دارند و از این بابت جای نگرانی نیست. مسلماً راکوشی هم در سمت چپ هورتی^۳ قرار دارد و خیلی هم چپ. ولی در این مورد مسأله بر سر خدمتی کوچک است که باید به کرملین کرده شود. می توان پذیرفت که در این خدمت نفع شخصی در نظر نیست؟ وزارت کشور، تظاهرات متقابل کارگران را که برای ۱۵ فوریه تعیین

۱. ماتیاس راکوشی (متولد ۱۸۹۲) عضو کابینهٔ حکومت شوراهای کوتاه عمر مجارستان در سال ۱۹۱۹ بود وی سپس در رأس حزب کمونیست مجارستان قرار گرفت و در مبارزه علیه تروتسکی فعالانه شرکت داشت. راکوشی به علت فعالیت غیرقانونی کمونیستی به حبس ابد محکوم شده بود. او تا سال ۱۹۵۶ که به اتحاد جماهیر شوروی پناهنده شد منشی حزب کمونیست مجارستان بود.

۲. زینوویف (۱۸۸۳ - ۱۹۳۶) از نزدیکان لنین و از همراهان وی در سالهای تبعید از ۱۹۰۵ تا انقلاب اکتبر بود. در سال ۱۹۱۹ رئیس انترناسیونال سوم شد و با وجود اینکه در سال ۱۹۲۳ در مبارزه با تروتسکیسم شرکت مؤثر داشت، بعدها در نبرد با استالین با وی متحد شد. زینوویف که خطر اخراج از حزب را حس کرده بود، در سال ۱۹۲۸ از مبارزهٔ سیاسی کنار کشید. ولی با وجود این در سال ۱۹۳۶ در نخستین محاکمه نمایشی در مسکو محکوم به مرگ و تیرباران شد.

۳. نیکولز هورتی (۱۸۶۸ - ۱۹۵۷) فرمانده دریاداری پادشاهی اتریش - مجارستان بود و پس از سقوط دولت کمونیستی مجار در سال ۱۹۱۹ در رأس حکومت نظامیان قرار گرفت.

شده بود، ممنوع کرده است. درست به همین علت که کاشن و بلوم از فلاندن ناتوان انحلال اتحادیه‌های فاشیستی را می‌خواهند، او را در برابر سازمانهای کارگری تقویت می‌کنند. دستگاه نئوبوناپارتیسم به کار افتاده است. بدیهی است که کاشن- بلوم در مطبوعاتشان به فلاندن ناسزا می‌گویند و این برای هر دو طرف به يك اندازه سودمند است. این حضرات از ممنوع شدن تظاهرات قلباً و باطناً خوشحالند:

روبراه شدن کارهایشان و امکان ادامه فعالیتشان را به دست تقدیر الهی سپرده‌اند.

تعداد اعتصاب کنندگان مشمول کمک نقدی به ۴۸۳،۰۰۰ نفر رسیده است. بلوم در مورد اعتصاب کنندگان، فروسار^۱ را در پارلمان جلو فرستاد. این کار برای بورژواها یعنی: «خیالتان از اعتصاب کنندگان آسوده باشد، چیزی شما را تهدید نمی‌کند، فقط پارلمان و آزادیهای ما را حفظ کنید».

۱۱ فوریه

خاطرات روهم^۲ رئیس ستاد گروه حمله (اس.آ) که بعدها به دست هیتلر تیرباران شد، با وجود بیرنگیش تصویری مؤثر از ابتدائی بدست می‌دهد که در این جرگه‌ها حکمفرماست.

تفاله‌های روانشناسی آشتی «طبقات» جای مهمی را در سوسیالیسم نازیها می‌گیرد. نسبت بی‌اساسی را که مارتوف و دیگر منشویکها^۳ به بلشویسم می‌دادند

۱. لوئی اوسکار فروسار پس از جنگ جهانی اول زمام امور حزب سوسیالیست فرانسه را در دست داشت که با همکاری کاشن حزب را به پیوستن به انترناسیونال کمونیست ترغیب می‌کرد. عمر عضویت وی در حزب کمونیست کوتاه بود و پس از بازگشت به حزب سوسیالیست به حلقه هواخواهان لئون بلوم درآمد.

۲. ارنست روهم مؤسس و رئیس ستاد گروه حمله ناسیونال سوسیالیسم طی «تصفیه»های نخست از طرف هیتلر تیرباران شد. بدو اتهام انحراف جنسی زده می‌شد.

۳- منشویسم و بلشویسم دو جریان در حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود که ریشه آن به تجزیه حزب در کنگره لندن به سال ۱۹۰۳ می‌رسد رهبر بلشویکها لینن و رهبر منشویکها مارتوف (۱۸۳۷-۱۹۲۳) بود. منشویکها در سال ۱۹۱۲ برای همیشه از حزب جدا شدند و راه مستقلی را پیش گرفتند. مارتوف در تبعید مرد و تا آخرین لحظه حیات مخالف سرسخت بلشویسم ماند.

و آن را سوسیالیسم سربازان می‌نامیدند، درباره نازیها صادق است، دست‌کم در مورد گذشته نزدیکشان.

شخص روهم تجسم روشن ارتباط ماهوی «برادری سربازخانه‌ای» و همجنس بازی است.

این نوکر کوتاه فکر که فرصتی برای جنگ به‌خاطر آلمان به‌چنگ نیاورد و به‌همین دلیل حاضر به‌جنگ به‌خاطر بولیوی بود، به‌علت ادراک و برداشتهای طبیعی از حوادث زندگی و وجود انسان، موفق به‌مشاهدات بارزی شده است که برای يك سوسیالیست سالتی دست نیافتنی است:

«اعتراضات آتشین و اجتماعات توده مردم بی‌شک در پدید آوردن يك فضای حساس اجتناب‌ناپذیر است. ولی اگر پشت‌سر این جریان مردی مصمم نباشد که تدارکات برای عمل را تعبیه بیند، همه این هیاهوها بی‌اثر خواهد بود» (خاطرات ص ۸۰). این فکر که گوشه‌ای از حقیقت در آن نهفته است، کم یا بیش علیه هیتلر بیان شده. روهم می‌گوید که او، یعنی هیتلر نطق می‌کرد، درحالی که من عمل می‌کردم. به‌عقیده روهم سرباز برسیاستمدار حق تقدم دارد. ولی سیاستمدار، سرباز را در بازی فریب داد.

۱۲ فوریه

پوپولر و اومانیتیه از خوشحالی در پوست نمی‌گنجند، چرا که ۱۰۰،۰۰۰ ضد فاشیست در میدان جمهوری گردش کرده‌اند. بلوم می‌نویسد:

«چه مردم درخور ستایشی!» این اشخاص از اینکه توده مردم در برابر دعوتشان واکنش نشان می‌دهند تعجب می‌کنند. تعجبشان بی‌مورد هم نیست، چه اینان طی دهه‌های متوالی کاری جز سوء استفاده از اعتماد توده مردم نکرده‌اند. صد هزار نفر! با وجود این، رهبران فاشیسم می‌دانند که این گروهی است که امروز اجتماع کرده و فردا از هم خواهد پراکند. و ایان کوتوریه^۱ این جاهل مقلد که با بی‌چشم وروئی موزیانه‌ای را بطه مارکسیسم و اخلاق را تحریف کرده است، به‌علت تظاهرات درمیدان جمهوری خواهان خلع سلاح و انحلال فوری و

۱. وایان کوتوریه عضو هیأت تحریریه اومانیتیه و یکی از رهبران حزب کمونیست فرانسه.

بیدرنگ اتحادیه‌های فاشیستی شده است. آدم نمی‌تواند تصویبنامه ۱۳ آوریل ۱۹۳۲ ژنرال گروئر^۱، مبنی بر غیرقانونی اعلام کردن ارتش اس‌آی هیتلر را به‌خاطر نیاورد. روهم در این زمینه اینطور می‌نویسد:

«فقط لباسهای متحدالشکل و نشانها از میان رفت. اس‌آ همچنان درمیدان مشق دوبریتس و میدانهای دیگر مشغول بود. او دیگر نه اس‌آ، بلکه «اتحادیه ورزش ملی» نامیده می‌شد». ضمناً باید یادآور شد که ژنرال گروئر نه تنها وزیر کشور، بلکه وزیر دفاع نیز بود. وی در مقام اولش به علت فرصت‌طلبی پارلمانی، لایحه غیرقانونی بودن اس‌آ را انشاکرد و در مقام دومش، به‌علت مصالح کشوری همه امکانات گسترش و نشو و نمای اس‌آ را فراهم ساخت. این واقعه مهم سیاسی حماقت بی‌امید همه شعارهای خلع سلاح فاشیستها را بیرحمانه بر ملا می‌سازد.

اعلام غیرقانونی بودن سازمانهای نظامی - اگر دولت فرانسه آن را لازم بداند (امکان این کار بکلی ردکردنی نیست) اقدامی است که فاشیستها را مجبور خواهد کرد تا برای مسلح شدن کلاهی شرعی برای خود درست کنند، حال آنکه در حقیقت امر امکان کوچکترین تدارك دفاعی قانونی از کارگران سلب می‌شود. بنظر می‌آید که «جبهه واحد» فقط برای کمک به ارتجاع فرانسه تأسیس شده است که پیشقراولان پرولتاریا را «به زیرزمین» بفرستد. انگلس به مناسبت کنگره پرودونست-آنارشیتها^۲ که در سال ۱۸۷۴ در بروکسل تشکیل شد، بدرانه به زورگه^۳ چنین نوشت: «تفرقه کلی در همه موارد اصلی، پنهان در این پرده که بحثی در نمی‌گیرد، بلکه گفت و شنودی صورت می‌پذیرد.» این فرمول

۱. ویلهلم گروئر (۱۸۶۷-۱۹۳۹) ژنرال آلمانی که در جمهوری وایمار مشاغل مهمی داشت.

۲. این کنگره که در ۷ سپتامبر ۱۸۴۷ در بروکسل تشکیل شد، عنوان «هفتمین کنگره اتحادیه کارگران» را داشت. اکثر شرکت‌کنندگان طرفدار سوسیالیست فرانسوی پیرزوف پرودون (۱۸۵۹-۱۸۶۵) و از مخالفان جدی سوسیالیسم قدرت‌گرای مارکس و انگلس بودند.

۳. فریدریش زورگه، سوسیالیست آلمانی و از دوستان مارکس و انگلس. وی چندی در نهضت‌کارگری امریکا فعالیت داشت و سپس به سمت‌منشی انترناسیونال اول در آمد.

بسیار رسایی است که در مورد مشورت بلوک لندن - آمستردام^۱ نیز صادق است. ولی امروز «اتحادیه»هایی نظیر این، از ۶۰ سال پیش توانایی حیات کمتری دارند.

تغییر لحن ثان سخت قابل دقت است. اثری از لعنت یزدانی دیکتاتورهای چپ و راست در آن نیست. سرمقالات آن حاوی مدایحی است از موسولینیس، به عنوان لنگر نجات برای روز مبادا.

اقتراحات آن کوششی است در کسب عضو برای جوانان میهن پرست^۲ و اتحادیه‌هایی نظیر آن.

نتردام به یاری فلانندن نخواهد آمد (اشاره‌ای است بدین که فلانندن کمی قبل از آن در یکی از مراسم مذهبی کلیسای نتردام شرکت کرده بود).

انتقال چوباری^۳ از خارکف به مسکو بی سروصدا اتفاق افتاد، و اکنون بخاطر آوردن تاریخ آن برای دشوار است. با وجود این، انتقال مذکور معنی سیاسی دارد. چوباری معاون مولوتف شده است، بدین معنی که باید او را دیر یا زود کنار بزنند. رودزوتا^۴ و شلاک^۴ دو معاون دیگر او توانایی این کار را ندارند. اولی تن پرور و بی اراده شده است و دومی از لحاظ سیاسی بی اهمیت است. به هر حال مولوتف زیر نظارت سه معاون قرار گرفته و در انتظار ساعت مرگش نشسته است.

موجودی مشمژ کننده تر از خورده بورژوازی پولپرست نیست. من تاکنون فرصت آن را نداشته‌ام که موجودی از این قماش را زیر مداقه قرار دهم. (تروتسکی اشاره به دشواریهایی می‌کند که با موجر فرانسوی اش داشته.)

۱. بلوک لندن - آمستردام پیوند بی بندوبار و غیر محکم احزاب سوسیالیستی بود که نه به انترناسیونال اول و نه انترناسیونال دوم تعلق داشتند.

۲. جوانان میهن پرست اتحادیه‌ای بود نیمه نظامی که بیشتر دانشجویان ناسیونالیست در آن عضویت داشتند.

۳. چوباری رئیس شورای جمهوری توده‌ای اوکرائین بود. استالین پس از به قدرت رسیدن او را برای عهده‌داری شغل مهمتر به مسکو فراخواند.

۴. این هردو از اعضای برجسته حزب کمونیست بودند که قربانی تصفیه استالین شدند.

۱۳ فوریه

رهبران پرولتاریا درحین فساد برای خوش خدمتی سگک منشاء خود در لیسیدن دستی که تازیانه بهرویشان می‌کشد، از یکدیگر سبقت می‌گیرند. و این کوشش را به رخ ارتجاع نیز می‌کشند. بدیهی است که بلوم پیشاپیش این صف قرار دارد. روز دهم، روش مردم پاریس چه باشکوه بود! چه آرام بود! چه با انضباط بود! دولت باید بفهمد که «اراده مردم از کجا ناشی می‌شود». به‌فلاندن درنتردام دشنام داده شد، حال آنکه سخنی نام رنبر را خلدشه‌دار نکرد و قس علیهذا. کوتاه سخن اینکه: «حالا که نباید از جانب ما ترسی به‌خود راه دهید، آیا باز می‌توانید خلع سلاح فاشیسم را رد کنید؟» ولی آیا بورژوازی به‌کسانی که ازشان ترس ندارد امتیازاتی داده است؟

در گروه مردان بزرگ انگلس بدون شك یکی از پاکترین، فروتن‌ترین و اصیل‌ترین شخصیت‌هاست. نمایان‌دن شخصیت او تکلیفی سپاسگزارانه و در عین حال وظیفه‌ای تاریخی است. من در پسرین‌کیپو (تبعیدگاه تروتسکی در ترکیه) روی کتاب مارکس - انگلس کمی کار کردم ولی منابعی که برای این کار گردآورده بودم دستخوش حریق شد. بعید است که دیگر بتوانم دست بدین کار بزنم و چه خوب بود اگر می‌توانستم کتابی را که دارم دربارهٔ لنین می‌نویسم تمام کنم، تا می‌توانستم به‌کارهای مربوط به مسائل روز - فی‌المثل «در سقوط کاپیتالیسم» پردازم.

مسیحیت عیسی را آفریده تا به یهوه، خدای لمس نکردنی، شکل انسانی بدهد و او را به موجود میرا نزدیک کند. درکنار مارکس، خدای آلمپ، انگلس به‌دنیای انسانها نزدیکتر است. چسان این دو یکدیگر را تکمیل می‌کنند، بیش از این، انگلس چه آگاهانه مارکس را تکمیل می‌کند و چگونه خود را در این کار محو می‌سازد. در همین هدف است که وی زندگی خود را می‌جوید و رسیدن بدان را پاداش خود می‌داند، بدون کوچکترین نشانی از قربانی فردی، همیشه به‌خویش وفادار، همیشه خوشبین به‌زندگی، همیشه از زمان و مکان خویش جلو تر، در میان علایق ناب معنوی بی‌حد و حصر، حافظ جرقة اصیل نبوغ در شرارهٔ سردنشینی اندیشه و فکر.

در صحنه زندگی روزمره چهره انگلس در کنار مارکس ارزشی بزرگ می‌یابد. (بی آنکه به شخصیت مارکس از این راه لطمه‌ای وارد آید). به خاطر دارم که پس از خواندن نامه‌هایی که مارکس و انگلس برای یکدیگر نوشته بودند، شور و شوقی را که نسبت به انگلس در خود می‌دیدم، به لنین گفتم: بدین معنی که انگلس وفادار در مجموعه روابط و مناسبات خود با مارکس نه تنها چیزی از دست نمی‌دهد بلکه چیزی هم بدست می‌آورد. لنین با این اندیشه من، با تحرك، بلی با لذت موافقت کرد. او به انگلس مهر می‌ورزید، به علت شکل شخصیتش و به پاس انسان‌منشی چند جانبه‌اش. یاد دارم که ما در آن وقت تصویری از جوانی انگلس را با علاقه‌ای درونی نگاه می‌کردیم و می‌کوشیدیم آن خطوطی از شخصیتش را کشف کنیم که طی زندگانی بعدیش به نحو بارزی رشد یافته بودند.

هنگامی که انسان به قدر کافی نوشته‌های بلوم، پل فور، کاشن و تورز^۱ را خواند و از این راه به اندازه کافی با کتری بی‌اهمیتی، سخافت، خفت و جهالت بلعید، سپس برای تهویه ریه‌های روانی چیزی بهتر از تبادل نامه‌های مارکس و انگلس، چه با خودشان و چه با دیگران، نیست. چقدر خلاقیت، طراوت روحی و هوای کوهستان در سخنان موجز و رسای آنان وجود دارد. سخنانی که کم یا بیش به نظر متناقض می‌آیند و با این همه، همیشه اندیشیده و سنجیده‌اند. این دو مرد همواره در بلندی می‌زیستند.

۱۴ فوریه

پیش‌بینیهای انگلس همیشه خوشینانه است. اینکه پیش‌بینیهای وی از جریان حوادث سرعت بیشتری دارند، نادر نیست. ولی اگر يك پیش‌بینی تاریخی اصولاً اندیشیدنی باشد، در نتیجه نهایی انگلس همیشه حق داشته‌است. آنچه را که وی در نامه‌هایش به خانم ویشنوتسکی^۲ در باره تحولات انگلستان

۱. موريس تورز (۱۹۰۵-۱۹۶۴) نخست معدنچی بود و در تغییر و تبدیلی که در سال ۱۹۳۵ در حزب کمونیست فرانسه انجام گرفت سمت دبیر اول آن را یافت.

۲. ویشنوتسکی، سوسیالیست امریکائی و مترجم کتاب انگلس تحت عنوان «موقعیت طبقه کارگر انگلستان».

و امریکا می‌نویسد، اگر چه پس از جنگ یعنی چهل تا پنجاه سال بعد، ولی سرانجام تأیید شده است و چه تأییدی! کدام سیاستمدار بزرگ جهان بورژوازی توانست موقعیت کشورهای انگلوساکسون را اینطور پیش‌بینی کند؟ تمام این لوید جرچها، بالدوینها، روزولتها، بگذریم از مک‌دونالدها، حتی امروز هم (شاید امروز بیشتر از دیروز) در مقایسه با انگلس‌ینا و دورین، چون کرمهای خاکی نایینا جلوه می‌کنند. چه محدودالفکر اشخاصی باید از قماش کینز باشند که پیش‌بینیهای مارکسیسم را مردود اعلام می‌کنند.

تا آنجا که از روزنامه‌هایی که برایم می‌رسد می‌توانم بینم خادمان استالین در فرانسه (تورزوشرکا) با رهبران جناح راست سوسیال دموکراسی، بی‌پرده توطئه‌ای چیده‌اند تا جبهه‌ای علیه «تروتسکیستها» و در رأس آنان سازمان جوانان، بگشایند. استالین و بوخارین زمانی دراز به ما رنگ انحراف سوسیال دموکراتیک و سپس سوسیال فاشیستی زدند. صرف‌نظر از موقعیت متفاوت تاریخی، جبهه‌سازی بلوم - کاشن و نبرد مشترکشان علیه تروتسکیسم، بلوک کرنسکی^۳، زرتلی^۴ را در سال ۱۹۱۷ و حمله آنها را علیه بلشویسم بخاطر می‌آورد.

وجه مشترک اینها سرشت محقر و محدود خسرده بورژوازیشان است: بیم از موقعیتهای پر مخاطره، اختلال شخصیت به هنگامی که زمین زیر

۱. مک‌دونالد (۱۸۶۶-۱۹۳۷) زمانی رهبر حزب کارگر انگلستان بود و بارها به نخست‌وزیری رسید.

۲. نیکلابوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸) از رهبران حزب بلشویک که بعد از لنین بزرگترین تئوریسین حزب بشمار می‌آمد. وی بعد به عنوان عضو پلیت بورو و شورای نویسندگان پرودا، در کنار استالین علیه تروتسکی و زینوویف مبارزه کرد. در سال ۱۹۲۸ از استالین برید ولی در سال ۱۹۳۴ به عنوان عضو شورای نویسندگان ایزوستیا به حزب بازگشت. این کار نیز دو ماهی بیش طول نکشید و پس از برکناری از کار، به اتهام فعالیت ضد انقلابی دستگیر و در سال ۱۹۳۸ محکوم به مرگ شد و تیرباران گردید.

۳. الکساندر کرنسکی در بدو انقلاب اکتبر سمت نخست‌وزیری حکومت موقت را داشت.

۴. زرتلی، رهبر جناح منشویک حزب سوسیال دموکرات روسیه و از اعضای کابینه کرنسکی و از مخالفان سرسخت انقلاب بلشویکی بود.

پایشان می‌لرزد، کینه‌توزی به کسانی که علناً رسوایشان سازند و سرنوشتشان را پیشگوئی کنند.

وجه تمایز دو بلوک که متأسفانه کوچک نیست در این است که:

الف. اتحادیهٔ کارگران محافظه‌کار^۱ در فرانسه نقش بسیار مهمتری بازی می‌کند تا در روسیهٔ سال ۱۹۱۷.

ب. بلشویسم به علت کاریکاتوری که استالین از حزب ساخته بی‌اعتبار شده است.

ج. همهٔ قدرت دولت شوروی در راه از هم‌گسیختن و سلب صلاحیت اخلاقی از پشاهندگان پرولتاریا به کار می‌رود.

نبرد تاریخی در فرانسه هنوز با شکست روبرو نشده است، ولی خادمان استالین و بلومیسیم دستیاران گرانبهائی برای فاشیسم هستند. تورز همهٔ دلایل، براهین و اسالیب تلمن^۲ را وارونه کرده است، ولی ماهیت سیاست استالینی تغییر نکرده و همان که بود مانده است. در آلمان هر دو دستگاه، سوسیال دموکراتها و کمونیستها، با اسلوب منجمد، نااندیشیده و دروغ‌آمیز مبارزه، توجه کارگران را از خطری که نزدیک می‌شد منحرف کردند. دستگاههای نظیر آن در فرانسه نیز بدین نتیجه مشترک رسیده‌اند که چگونه می‌توان از راه خیال‌بافی توجه کارگران را از واقعیت منحرف کرد. نتیجه یکی است.

«تان» صادق، خالی از ارتشا، و ملی، مشاجرات سیاسی را به عنوان ابرهای مصنوعی که در پشت آن منافع خصوصی پنهان است مطرح می‌داند. شگفتا! ارگان کمیتهٔ دفورژ^۳ به منافع خصوصی حمله می‌کند. کمیتهٔ دفورژ مطبوعات فرانسه را به خدمت خود می‌گمارد. فی‌المثل هیچ نشریهٔ رادیکالی اجازه ندارد حتی کوچکترین اشاره به ترورهائی بکند که کارگران انقلابی در بیمارستانهای کمیتهٔ دفورژ قربانی آن می‌گردند. این کارگران، به محض تحویل

۱. مقصود حزب سوسیالیست فرانسه و سندیکای کارگری این کشور است.

۲. ارنست تلمن (۱۸۶۶-۱۹۴۴) از سال ۱۹۲۵ تا دستگیری‌اش در سال ۱۹۳۳ به‌وسیلهٔ گشتاپو رهبر حزب کمونیست آلمان بود. وی در سال ۱۹۴۴ در اسارتگاه بوخن والد بقتل رسید.

۳. اتحادیهٔ کارفرمایان بخش آهن - فولاد وزغال تأثیر بزرگی بر زندگی اقتصادی و سیاسی فرانسه داشت.

به بیمارستان، قبل از عمل جراحی لازم به‌خیابان فرستاده می‌شوند. پس ارگان نیمه رسمی خانواده وندلس^۱ مگر می‌تواند از رسوا کردن منافع خصوصی به نفع ملت چشم‌پوشی کند؟

در سال ۱۹۲۵ (یا ۱۹۲۴) کراسین به‌عنوان نماینده دیپلماتیک شوروی در فرانسه مذاکراتی با مدیران کرد و گزارشی از مذاکرات خود به دفتر سیاسی داد تا دستورهای لازم را کسب کند. پیشنهادهای تان از این قرار بود:

الف. در موقع مناسب اداره روزنامه یکی از همکاران خود را به مسکو می‌فرستد که مشاهدات خود را با مقاله‌هایی انتقادی ولی ملایم آغاز کند.
ب. جدل علیه اتحاد شوروی از سرمقاله‌ها حذف گردد.

ج. پس از چند ماه (به‌گمان شش ماه) روزنامه در گزارشهای مربوط به سیاست خارجی لحن دوستانه‌ای نسبت به اتحاد شوروی می‌گیرد.

د. گزارشهایی که از خبرنگاران تان از مسکو می‌رسد جنبه خیرخواهانه‌ای داشته باشد.

ه. مدیریت روزنامه در انتقاد از بلشویسم، تا آنجا که مسأله مربوط به سیاست داخلی فرانسه است، آزاد باشد.

و. اتحاد شوروی سالانه یک میلیون فرانک به تان بپردازد.

کراسین نخست نیم میلیون وعده داده بود تا ۷۵۰،۰۰۰ نیز بالا رفته بود و از دفتر سیاسی کسب تکلیف کرد که آیا می‌تواند به این مبلغ نیز بیفزاید یا نه. در اینجا بود که مذاکرات به بن‌بست رسید. پاسخ دفتر سیاسی منفی بود، نه فقط به علت ذخیره ارزی بلکه نیز به دلایل دیپلماتی، چه در آن زمان امیدی به اتحاد با فرانسه وجود نداشت. از این رو عاقلانه آن بود که مطلب به بعد موکول گردد. هرکس زحمت خواندن شماره‌های تان را در سال ۱۹۳۳ و ۳۴ بخود بدهد، در خواهد یافت که این معامله تمام و کمال، ولی فقط ۹ سال دیرتر، انجام شد.

هیچکس دولت شوروی را متهم نمی‌کند که به مطبوعات بورژوازی رشوه می‌دهد و در این کار از اضافه پرداختن می‌پرهیزد، ولی فرومایگی در این است که دارودسته استالین از مطبوعات بورژوازی سلاحی می‌سازد علیه حزبی که خود

۱. یکی از متنفذترین خانواده‌های فرانسه که دارای قدرت مالی و سیاسی بود.

را متعلق بدان می‌داند.

مدهاست که این موضوع شهرت یافته که «تروتسکیستها پشاهنگ بورژوازی ضدانقلابی» هستند. این مسأله نه فقط به دست کنسول لتلاند، بلکه از طریق این واقعیت که کنسولگریهای امریکائی و اروپائی تقاضای روادید ورود مرا رد کرده‌اند، ثابت می‌شود. ترك چهارچوب قتل کی‌روف برای پی بردن به منافع و علقه‌های بورژوازی بی‌معنی است.^۱

مطبوعات فرانسه اتهاماتی را که استالین بر زینوویف و کامنف^۲ وارد کرده است، بدون انتقاد و بدون رعایت دروغ بودن آن، اقتباس کرده‌اند. اما توضیح مختصر من مبنی بر عدم آشنائی با کنسول لتلاند، در هیچیک از روزنامه‌های بورژوازی فرانسه درج نشد.

گزارش تان به‌ویژه آموزنده است. مخبر روزنامه مذکور در مسکو به خوانندگانش آسودگی خاطر می‌دهد که تمام گروه‌هائی که استالین به نابودیشان دست زده از خود او چپ‌ترند و از این بابت نباید وحشتی داشت. همین خبرنگار، تلگرافی (سه‌بار) گزارش داد که کنسول، با رساندن نامه به تروتسکی روی موافق نشان داده بود. حال آنکه حقیقت امر این است که کنسول می‌خواست چنین نامه‌ای را گدایی کند. هیأت تحریریه تان با توضیح و درخواست تصحیح متکی برواقیات و بی‌شائبه من موافقت نکرد. همین خبرنگار از ژودوکیموف يك «تروتسکیست» ساخت و در گزارش خود از مثلث تروتسکی زینوویف - کامنف سخن گفت تا پرده نسیان به مثلث استالین، زینوویف، کامنف پیوشاند و قس علیهذا. يك روزنامه‌نگار دروغپرداز مانند روزنامه‌اش خوب می‌داند که چه می‌کند. در آخرین تحلیل، تان همان کار اومانیته را می‌کند، منتها محتاطانه‌تر، اندیشمندانه‌تر و ظریفتر. کدامیک از این دو کمتر در بند منافع خصوصی است، قضاوت آسانی نیست. ولی من گمان می‌کنم که اومانیته متاعش را ارزانتر می‌فروشد.

۱. کنسول لتلاند در مطبوعات شوروی به عنوان رابط تروتسکی با قاتل کی‌روف معرفی شد.

۲. لئوکامنف (۱۸۸۳-۱۹۳۶) از همکاران نزدیک لینن که در محاکمات نمایشی مسکو در سال ۱۹۳۶ محکوم به مرگ شد.

انگلش در ۱۰ اکتبر ۱۸۸۸ در مراسله‌ای که به نیویورک می‌رفت چنین نوشت:

«در فرانسه رادیکالها بیش از آنکه امید می‌رفت خود را خوار کرده‌اند. اینان در برابر کارگران برنامه قدیمی را که خود اعلام کرده‌اند فراموش می‌کنند و به عنوان فرصت طلبان تمام عیار وارد میدان می‌شوند. خود را سپر فرصت طلبان می‌کنند و رخت چرك آنها را می‌شویند. این خیلی خوب می‌شد، در صورتی که به جای بولانژه که آنها توده را اجباراً به دامنش می‌افکنند، کس دیگری می‌بود.» انگار که این سطور برای زمانی که مادر آن زندگی می‌کنیم نوشته شده است. در سال ۱۹۳۴ هم رادیکالهای فرانسه همان بی‌عرضگی ۱۸۸۸ را نشان دادند. اینها مانند آن وقت فقط به درد این خوردند که خود را سپر بلای ارتجاع کنند. این در صورتی که يك حزب انقلابی حیات داشت، خوب و زیبا بود. ولی چنین حزبی وجود ندارد، آری هنوز بدتر، فقط کاریکاتور مهوع آن وجود دارد، و رادیکالها توده را به دامن فاشیسم می‌افکنند. درست مانند نیم قرن پیش که آن را به دامن بولانژیسم افکنده‌اند.

در چنین شرایطی طرفداران استالین با رادیکالها بلوکی علیه فاشیسم تشکیل می‌دهند و این بلوک را به سوسیالیستها تحمیل می‌کنند، هدایائی که سوسیالیستها حتی به خواب هم نمی‌توانستند دید. هنوز هم استالینیستها مانند میمونهای نیمه دست آموز غرولند می‌کنند که با رادیکالها نباید قرار و مدارهای پارلمانی بست، بلکه باید جبهه‌ای توده‌ای علیه فاشیسم تشکیل داد. انگار آدم ارگان رسمی يك تیمارستان را می‌خواند.

هر چند که از زاویه دید سوسیالیستی، کارتل پارلمانی جنایتکارانه باشد، این کار از نظر تکنیک انتخاباتی یا استراتژی پارلمانی نمایندگان اصلاح طلب از لحاظ سیاسی دارای معنی است، و یا بود. ولی پیمان با يك حزب کاملاً پارلمانتر که به علت استخوان بندی بورژوایی خود توانایی تجهیز توده‌ها را ندارد، در خارج از پارلمان چه معنی می‌دهد. رهبری بورژوایی حزب از پیکره توده‌ای آن

۱. بولانژه ژنرال فرانسوی که در دهه هشتم قرن ۱۹ در رأس جنبشی قرار گرفت که هدفش برقراری «دیکتاتوری توده‌ای» بود. او هنگامی که پی به قصد دستگیریش برد، از کشور گریخت.

چون طاعون وحشت دارد. هرچهار سال يك بار آرای دهقانان، خرده فروشان، یا کارمندان را جمع آوری کردن، آری اریو^۱ بزرگ منشانه برای این کار آماده است.

ولی رأی دهندگان را به نبرد علنی برانگیختن، یعنی تجهیز روانهائی که وی از آنها به مراتب بیش از فاشیسم وحشت دارد. این به اصطلاح جبهه توده ای (جبهه واحد) یعنی همکاری با رادیکالها در مبارزه ای خارج از پارلمان، جنایتکارانه ترین ریشخندی است که احزاب کارگری به مردم روا داشته اند و در این کار دست و دلباز نیز بوده اند. درحالی که اریو رکاب اسب فلاندن را نگه می دارد و وزیر کشور رادیکالها پلیس را به سرکوبی توده های کارگر ترغیب می کند، آرایش استالینیستها، رادیکالها را به شکل رهبران خلق گیریم می کند. استالینیستها وعده می دهند که با همکاری رادیکالها فاشیسم را منکوب سازند، حال آنکه فاشیسم بیش از همه از بی صداقتی و دروغ رادیکالیسم تغذیه سیاسی می کند. آیا اینجا تیمارستانی نیست؟ اگر کیفر این جنایات تنها متوجه نوکران استالین و ماجراجویان مرتشی و کفتارهای بوروکرات می شد، می شد گفت، این پاداش اعمالتان بود، ولی بدبختانه تقاص را خود کارگران باید پس بدهند.

این واقعیت که به توده های زیر فشار و در جستجوی چاره، در کسوت مارکسیسم و بلشویسم عقایدی خورانده می شود که مارکسیسم خود از مبارزه با آن عقاید زاییده شده و بلشویسم پرورش یافته است، تأثیر کابوس را دارد. به راستی که عقل، دیوانگی و نیکوکاری، ستم شده است.

همه مطبوعات مورد اعتماد بورژوازی از سازمانهای مسلح دفاع می کنند، برچهره آنها نقاب می زنند و از آنها پشتیبانی می کنند. اعتقاد به اینکه این سازمانها ضروری هستند و پیک نجاتند، در وجدان بورژوازی حک شده است. مشکلات اقتصادی بزرگ است. امکان جنبش انقلابی خلق وجود دارد و بلکه هم اجتناب ناپذیر است. نیروهای پلیس کافی نیست. به کار گماشتن گروه های ارتشی، به علت دوره خدمت فقط یکساله، خطرناک است. چرا که ممکن است آنها دستخوش نوسان گردند. پس چه چیزی قابل اعتمادتر از گروه های آزموده و برگزیده فاشیستی است؟ اینها دستخوش نوسان نخواهند شد و پشت ارتش را

را نیز محکم نگه خواهند داشت. با این حال باز هم جای شگفتی است که بورژوازی به سازمانهای مسلح خود دو دستی چنگ زده است؟ نقداً بلام از حکومت بورژوازی يك درخواست دارد و آن اینکه گروههای مسلح به خلع سلاح تن در دهند. پل فوره‌ها، وایان کوتوریه‌ها و زیرموسکیها شب و روز این «درخواست» ننگین و احمقانه را تکرار می‌کنند که فقط فاشیسم را در اعتماد به آینده‌اش راسختر می‌سازد. هیچیک از این عروسکهای خیمه‌شب بازی موقعیت را درك نکرده است. آنها محکوم به فنا هستند.

• يك بعد از نیمه شب: دیرزمانی است که اینقدر دیر وقت چیزی ننوشته‌ام. کوشیده‌ام که سر به خواب بنهم ولی عصبانیت هر بار مرا برمی‌خیزاند. دهقانان نادان روسی وحشت‌زده و خشگمین، هنگام بروز با پزشکان را می‌کشتند، داروها را از بین می‌بردند و آسایشگاه و بایان را درهم می‌شکستند. آیا تعقیب تروتسکیستها، تبعیدها، اخراج از حزب و اعلام جرمهایی که بخشی از کارگران نیز آن را تأیید می‌کنند، به تشنج بی‌اساس دهقانهای نومید شبیه نیست؟ رهبران احزاب کارگری برانگیزنده این هیاهوها هستند، توده‌های پریشان ناظر قتل پزشکانند، یعنی کسانی که از بیماری و دارو آگاهی دارند.

۱۵ فوریه

تان گزارش جانبدارانهٔ خبرنگار خود را در مسکو در مورد امتیازاتی که به دهقانان کلخوز، بویژه در زمینهٔ معاملات دام، داده شده است منتشر می‌کند. گویا امتیازات دیگری که بتواند گرایشهای خرده بورژوایی دهقانان را ارضا کند در دست تدارك است. پیش‌بینی این امر این عقب‌نشینی درچه حدود و ثغوری توقف خواهد کرد دشوار است. ولی پیش‌بینی عقب‌نشینی، فی‌حذاته، کار دشواری نبود. بولتن اپوزیسیون^۱ در پاییز سال ۱۹۲۹ به علت شیوه‌های ماجراجویانهٔ اشتراکی‌کردن، زنگ خطر را به صدا درآورده بود: «در خصلت سرگیجه‌آور اقدامات، تخم عناصر بحران اجتناب‌ناپذیر آینده کاشته شده است»

۱. بولتن اپوزیسیون نشریه‌ای بود ماهانه که تروتسکی آن را نخست در فرانسه سپس در برلن و نیویورک به زبان روسی منتشر می‌کرد. این نشریه در سال ۱۹۴۱ تعطیل شد.

و آنچه بعدها پیش آمد این است: از بین بردن دامها، قحطی ۱۹۳۳، قربانیان بیشمار و چند موقعیت بحران سیاسی. نقداً عقب نشینی بشدت ادامه دارد. درست به همین دلیل استالین خود را از نو به از بین بردن همه کسانی که از او چپ ترند ناگزیر می بیند. انقلاب، بر حسب ماهیتش، ناچار قلمرو وسیعتری از آنچه را که به نگهداریش قادر است، تصاحب می کند. ولی این قانون کلی، اشتراکی کردن یکپارچه را بهیچ وجه توجیه نمی کند. ناموزونی اشتراکی کردن نه نتیجه فشار تسوده مردم، بلکه نتیجه حساب غلط بوروکراتیک بود. به جای ارشاد اشتراکی کردن هماهنگ با منابع تکنیک تولیدی، به جای توسعه آن به همراه تجربه های اندوخته در عرض و عمق، بوروکراتهای وحشت زده، دهقانان وحشت زده را با یاری ضربات تازیانه روانهٔ کلخوزها کردند.

آمپیرسم^۱ استالین و محدودیت وی در تفسیرهایی که دربارهٔ اشتراکی کردن یکپارچه نوشت، آشکارتر از همیشه بروز کرد. عقب نشینی کنونی بدون تفسیر انجام می گیرد.

۱۶ فوریه (بریده روزنامهٔ تان)

«پارلمانترهای مابامیل از مرگ لیبرالیسم اقتصادی سخن می گویند. مثل اینکه آنها نمی دانند که با این کار مرگ خود را نیز تعیی می بینند. با مرگ لیبرالیسم اقتصادی پارلمان هم به گور خواهد رفت.»
چه سخنان قابل دقتی! ایده آلیستهای تان بدون این که خود بدانند زیر یکی از مهمترین تزه های مارکسیسم صحه می گذارند.

دموکراسی پارلمانی چیزی غیر از روبنای رژیم رقابت اقتصادی بورژوازی نیست که با آن هست و با آن می میرد. ولی موقعیت سیاسی تان از راه این استقراض اجباری از مارکسیسم به مراتب از موقعیت سوسیالیستها و رادیکال سوسیالیستها محکمتر شده است که می پندارند با پرکردن دموکراسی بایک محتوی «دیگر» اقتصادی، قادر به نگهداری آن خواهند شد. این جمله پردازان نمی بینند که رابطهٔ بین یک رژیم سیاسی و اقتصاد، رابطهٔ بین پوست و الیاف عضلانی است، نه رابطهٔ بین قوطی کنسرو و محتوی آن. نتیجه اینکه دموکراسی پارلمانی

۱. مکتبی که معرفت را فقط از راه تجارب حسی امکان پذیر می داند، م.

مانند رقابت اقتصادی محکوم به نیستی است، فقط بحث در این است که میراث از آن که خواهد بود.

۱۷ فوریه

گاهی اوقات پزشك سالخورده و بهره‌مند از دانائی و تجربه را نزد خود مجسم می‌کنم که شاهد جان دادن بیمارش زیر عمل جراحی يك قصاب است، حال آنکه با مراعات اصول علم پزشکی درمان حتمی است. حالت من نیز که ناظر و شاهد فعالیت «رهبران» پرولتاریای فرانسه هستم تقریباً چنین است. آیا این خودستایی است؟ نه، اعتقادی است عمیق و خدشه‌ناپذیر.

بین زندگی ما و اقامت در زندان مختصر تفاوتی بیش نیست. زندگی ما محدود است به‌خانه و حیاط. دیدار انسانهای دیگر برای ما در همان حد مقدور است که برای زندانیان ملاقات می‌آید. نقداً رادیویی برای خود دست و پا کرده‌ایم. به‌گمانم اکنون در بعضی از زندانها، دست‌کم در امریکا، رادیو وجود دارد. (بدیهی است که در فرانسه نه.) ما تقریباً فقط به کنسرت گوش می‌دهیم که بخش اعظم زندگی روزانه‌مان را پر می‌کند. موسیقی شنیدن من بیشتر سطحی است، در حالی که مشغول کارم. (موسیقی گاهی اوقات کمک است و گاهی مزاحم. بطور کلی می‌توان گفت که موسیقی در طرح اندیشه کمکی است و در بیان آن مزاحم.) «آن» مانند همیشه دلباخته موسیقی است. در آن عمیق می‌شود و حواسش را تمرکز می‌دهد. هم اکنون مشغول شنیدن آهنگی از ریمسکی کورساکف هستیم. رادیو رنگارنگی و چند سوئیگی زندگی را به‌طور نارسا و سطحی نشان می‌دهد. بهتر بگوییم: دستگاهی است که برای اقامت در زندان خلق شده است.

۱۸ فوریه

هنگامی که کامنف و زینوویف در سال ۱۹۲۶، پس از اینکه بیش از سه سال با استالین مشترکاً علیه من توطئه چینی کردند، به صفوف اپوزیسیون پیوستند، به کرات به من هشدار می‌دادند:

اگر شما فکر می‌کنید که استالین در فکر اقامه دعوی علیه شما نیست، در اشتباهید. این پاسخی بود که کامنف، پس از آنکه من از سیاست استالین،

بوخارین و مولوتوف در چین، انگلستان و ... و ... انتقاد کرده بودم، به من داد.

— او در اندیشه از بین بردن شماس.

— ؟

— اخلاقاً و اگر هم ممکن باشد، جسماً — افترا و تهمت، اختراع يك قیام نظامی و بعد، وقتی که زمینه آماده شد، صحنه‌سازی يك ضربه تروستی. مبارزه استالین در سطحی غیر از مبارزه شما انجام می‌گیرد، سلاحهای شما در برابر او مؤثر نیست.

همین‌کامنف در فرصت دیگری به من گفت: من او (استالین) را از زمان همکاری، تبعید مشترک، فعالیت مشترک خیلی خوب می‌شناسم. هنگامی که من و زینوویف از استالین بریدیم، چیزی به شکل وصیتنامه تحریر کردیم و در آن، در صورت مرگ «غیرمنتظره» مان، استالین را مقصر شناسانیدیم. این سند درجای امنی قرار دارد. به شما نیز توصیه چنین کاری را می‌کنم. زینوویف بدون محظور به من می‌گفت: فکر می‌کنید که استالین به از بین بردن جسمانی شما نیندیشیده است؟ او بدین‌کار فکر کرده، آن را خوب حلاجی کرده است. فقط يك فکر او را از این‌کار باز می‌دارد: جوانان بار این مسؤولیت را به‌گردن او خواهند افکند و پاسخشان يك سلسله عملیات تروستی خواهد بود. از این‌رو وی نخست تفرقه و تجزیه گروههای جوانان مخالف را لازم می‌داند. به تأخیر افکندن، خاتمه دادن معنی نمی‌دهد... اقدامات لازم را بکنید. کامنف بی‌شک هنگامی که می‌گفت استالین مبارزه را در سطح دیگری انجام می‌دهد (مانند خود او و زینوویف در گذشته) حق داشت. ولسی امکان مبارزه در سطحی که استالین می‌کرد، فقط در آن محیطی که بوروکراسی شوروی آفریده بود، وجود داشت. استالین برای تمرکز قدرت در دست بوروکراسی و رفع و دفع اپوزیسیون مبارزه می‌کرد. ولی در عوض ما برای هدفهای انقلاب جهانی می‌جنگیدیم و ناچار در برابر محافظه‌کاری بوروکراسی، تمایل او به آرامش، رضایت و آسودگی قرار می‌گرفتیم.

به علت تحلیل رفتن قوای انقلاب جهانی، فتح بوروکراسی و به دنبال آن پیروزی استالین، از پیش تعیین شده بود. ریشه تحولات که سبک مغزان سیاسی آن را به حساب قدرت شخصی یا دست‌کم زیرکی خارق‌العاده استالین

می‌گذارند، در حقیقت در دینامیسم قدرتهای تاریخی بود. نقش استالین چیزی جز اجرای نیمه آگاهانه فصل دوم انقلاب، فصل رکود و رخوت، نبود. هنگام اقامت ما در آلمانا (آسیای مرکزی) روزی يك مهندس شوروی نزد من آمد و چنین وانمود کرد که به ابتکار شخصی این کار را کرده است. او از شرایط زندگی ما جويا شد، خود را مکدر و پریشان حال نشان داد و ضمناً خیلی محتاط پرسید:

«فکر می‌کنید که به نحوی از انحا آشتی امکان پذیر است؟»

شك نیست که این مهندس فرستاده مخصوص بود و می‌خواست مزه دهان مرا بفهمد. من به وی جواب دادم که در شرایط موجود سخنی از آشتی نمی‌توان گفت، نه از این رو که من اصولاً طالب آشتی نیستم، بلکه بدین سبب که برای استالین امکان عقد صلح با من وجود ندارد، چرا که او مجبور به پیمودن راهی است که بوروکراسی از قبل برایش تعیین کرده است.

— این کار چگونه پایان خواهد یافت؟

گفتم:

«پایانی خون‌آلود. استالین به هیچ شکل دیگری نخواهد توانست مسأله را پایان دهد.»

ملاقات‌کننده من چندشش شد. انتظار چنین پاسخی را نداشت، بیدرنگ خداحافظی کرد و رفت.

چنین فکر می‌کنم که گفتگوی بالا از لحاظ تبعید من به خارج اهمیت فراوانی داشته باشد. ممکن است استالین زودتر از این چاره‌ای اندیشیده ولی در دفتر سیاسی مواجه با مقاومت شده بود. خوب، وی حالا دیگر دلیلی قوی در دست داشت. تروتسکی خودش گفته که تصادم و برخورد عاقبت خونینی خواهد داشت. تبعید به خارج تنها راه است.

دلایلی را که استالین بر تبعید من ارائه داده بود، من همان زمان در «بولتن اپوزیسیون» منتشر ساختم. ولی چه شد که دغدغه استالین به خاطر کمیتن او را از این کار باز نداشت؟ شکی نیست که او این خطر را کم تخمین زد. تصور او از قدرت سیاسی، با تصورش از قدرت دستگاه، پیوستگی تفکیک نکردنی دارد. وی هنگامی به حمله دست زد که از پیش می‌دانست برنده خواهد شد. کامنف از اینکه می‌گفت استالین مبارزه را در سطح دیگری

انجام می‌دهد حق داشت. و به همین دلیل هم خطر گلاویز شدن فکری را کم تخمین زد.

۲۰ فوریه

در طی سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ کینه استالین و دستیارانش به دیرخانه من روز بروز بیشتر می‌شد. به نظر آنان دستگاه کوچک من سرچشمه همه فسادها بود. دلیل این ترس خرافاتی از این گروه کوچک همکاران من (که عبارت بود از ۵ یا ۶ نفر) آنکه آنک بر من روشن شد. دارندگان نشان افتخار که سخنرانیها و مقالاتشان را منشیهایشان می‌نویسند براستی می‌پندارند که می‌توان مخالفی را از راه تاراج دیرخانه‌اش خلع سلاح کرد.

درباره سرنوشت غم‌انگیز همکارانم همان وقت در مطبوعات گزارش دادم: گلاسمن^۱ را به سوی خودکشی رانندند، بوتف^۲ در یکی از زندانهای «گ. پ. او» مرد، بلومکین تیرباران شد، سرموکس و پوزنانسکی^۳ روانه تبعید شدند.

استالین نمی‌توانست پیش‌بینی کند که من بدون دیرخانه هم می‌توانم به فعالیت قلمی ادامه دهم که موجب پدید آمدن دستگاه تازه‌ای تواند شد. محدودیت فکر در پاره‌ای مسائل، شاخص بوروکراتهای خیلی با هوش هم هست.

سالهای تبعید جدید که پر بود از فعالیت قلمی و تبادل رأی نامه‌ای، موجب کسب هزاران رفیق آگاه در کشورها و نقاط مختلف جهان شد. نبرد در راه پیدایش انترناسیونال چهارم، بوروکراسی شوروی را غیر مستقیم زیر باران گلوله می‌گیرد. مبارزه علیه تروتسکیسم که پس از خاموشی طولانی دوباره آغاز گشته است، خود مؤید این واقعیت است. استالین اکنون خیلی مایل است که حکم تبعید مرا به خارج لغو کند.

صحنه‌سازی يك محاکمه نمایشی چه جاذبه‌ای دارد! با همه اینها گذشته

۱. مسئول دیرخانه تروتسکی در ایام جنگ داخلی.

۲. از همکاران نزدیک تروتسکی در سالهای انقلاب.

۳. از همکاران نزدیک تروتسکی.

را نمی‌توان باز گرداند. بهتر است که به‌جای محاکمهٔ نمایی در جستجوی وسایل دیگری برآید. بدیهی است که استالین این وسایل را خواهد یافت (به حساب کامنف و زینوویف). ولی خطر رموایی او خیلی بزرگ است: بی‌اعتمادی و بدبینی‌ای که کارگران کشورهای غربی، پس از مسألهٔ کی‌روف به استالین پیدا کرده‌اند فقط می‌تواند بیشتر بشود. مسلماً استالین در دو صورت ترور مرا برخواهد انگیزخت (به وسیلهٔ سازمانهای گارد سفید که «گ. پ. او» در آن جاسوسان بسیار دارد، یا به یاری فاشیستهای فرانسه که راه یافتن به درونشان آسان است): در صورت خطر بروز جنگ یا در صورت خراب شدن موقعیت خود او. بدیهی است که راه سوم یا چهارمی هم موجود است. پیشگوئی این مسأله که این ترور چه ضربه‌ای به انترناسیونال چهارم وارد خواهد ساخت، دشوار است. ولی به هر حال فنا و زوال انترناسیونال سوم را به دنبال خواهد داشت. زنده رونده است، اگر نه خودمان، پس دیگران.

از سر تقصیر راکوفسکی^۱ در گذشته‌اند و به‌وی اجازة داده‌اند تا در مجامع سفرا و استقبال از ارباب جراید بورژوازی شرکت کند. به این ترتیب يك انقلابی بزرگ‌کتر و يك کارمند کوچک بیشتر شده است.

میرومسکی می‌خواهد با استالین متحد شود. از گزارشها چنین برمی‌آید که او و اتوبائو^۲ طرح ملاقاتی را در مسکو می‌ریزند. هم این و هم آن کاملاً توضیح دادنی است. همهٔ فرصت‌طلبان وحشت‌زدهٔ انترناسیونال دوم باید فعلاً کششی به‌سوی بوروکراسی شوروی در خود احساس کنند. آنها به تطبیق دادن

۱. کریستیان راکوفسکی فعالیت خود را به‌عنوان سوسیال رولومیونر در بلغارستان آغاز کرد، پس از انقلاب اکتبر رئیس شورای کمیسرهای خلق اوکرائین شد.

وی زمانی سفیر شوروی در فرانسه بود، ولی از آنجا که از یاران نزدیک تروتسکی به‌شمار می‌آمد از حزب اخراج شد و به‌خارج تبعید گشت. به‌علت تغییر جبهه در سال ۱۹۳۴ به حزب بازگشت ولی با همهٔ اینها، وی یکی از متهمین محاکمات سال ۱۹۳۸ مسکو بود که به ۲۰ سال حبس محکوم گشت.

۲. از رهبران برجستهٔ حزب سوسیالیست دموکرات اتریش پس از جنگ (۱۸۸۸ - ۱۹۳۸) که در سال ۱۹۳۴ مجبور به جلای وطن شد و نخست از چکسلواکی و سپس از فرانسه امور حزب را رهبری می‌کرد.

خود بادولت بورژوائی توفیق نیافتند، و حالا می‌کوشند تاخود را با دولت کارگری تطبیق دهند. هسته وجود آنها خود را تطبیق دادن و کوتاه آمدن در برابر قدرت دولتی است. آنها هرگز انقلاب نخواهندکرد. این کار، کار گروه برگزیده نو، تربیت نو، آبدیده شدن نو، ملخص کلام، کار یک نسل نوست.

۶ مارس

بیش از دوهفته است که به دفتر خاطرات نپرداخته‌ام. من بیمارم، وانگهی کارهایی دارم که در آن شتاب رواست.

شورای تازه حزب سوسیالیست فرانسه حکایت از قدرت فشاری می‌کند که سران پارلمانی در زیر آن قرار گرفته‌اند. لئون بلوم مجبور شد اقرار کند که در سال ۱۹۲۰ درتور مسئله کسب قدرت را به روشنی نمی‌شناخت، و ایسن هنگامی بود که وی عقیده داشت شرایط رسیدن به سوسیالیسم می‌بایست از قبل مهیا گردد تا بعد... الخ. ولی معنی مبارزه برای کسب قدرت چیست، درحالی که شرایط رسیدن به سوسیالیسم بدون تصاحب قدرت نیز امکان پذیر باشد؟ یا اینکه نظر بلوم شرایط اقتصادی است، نه شرایط سیاسی؟ باوجود این شرایط مذکور از راه مبارزه تن‌پرورانه برای کسب قدرت نه تنها بدست نمی‌آید، بلکه از میان نیز می‌رود. کاپیتالیسم تکامل نمی‌یابد بلکه رو به پوسیدگی است.

بلوم هم اکنون نیز که از نظریات ۱۹۲۰ خود درتور فاصله گرفته است، موقعیت را درک نمی‌کند. به نظر او لزوم جنگ انقلابی برای کسب قدرت، نه از موقعیت عمومی کاپیتالیسم، بلکه از خطر فاشیسم ناشی می‌شود. ولی او فاشیسم را نه به عنوان نشانه‌ای از افسارگسیختگی کاپیتالیسم بلکه به عنوان خطری که از خارج روی آورده است می‌فهمد که جریان آرام و مسالمت آمیز سوسیالیزه شدن دموکراسی را مورد سؤال قرار می‌دهد. (تصوری باطل و کهنه از ژورس).

۱. در دسامبر سال ۱۹۲۰ در شهر تور کنگره حزب سوسیالیست فرانسه به منظور روشن کردن پیوستگیهای جهانی تشکیل شد. در این کنگره پیوستن به کمینترن تصویب شد و حزب به حزب کمونیست فرانسه تغییر نام داد. روز کنگره نام برده اقلیتی به رهبری پول فورولئون بلوم با تغییر مذکور موافقت نکرد و به حزب سوسیالیست وفادار ماند.

اینکه رهبران بورژوازی در برابر قوانین سقوط کاپیتالیسم ناینا هستند، فهمیدنی است، چه يك محتضر نمی‌خواهد مراحل مختلفی را که به‌مرگش منتهی می‌شود به‌روشنی ببیند و تمیز دهد. ولی ناینائی بلوم و شرکا شاید بهترین دلیل است براینکه این آقایان نه پیشتازان پرولتاریا بلکه فقط جناح چپ بورژوازی‌را، که از همه ترسو تر است، تشکیل می‌دهند.

بلوم پس از جنگ جهانی عقیده داشت (و هنوز هم عقیده دارد) که شرایط سوسیالیزه کردن هنوز مهیا نیست. وه که چه‌کودکان خیالپرستی بودند مارکس و انگلس که در اواسط قرن ۱۹ در انتظار انقلاب سوسیالیستی می‌زیستند و برای اجرای آن آماده بودند.

به‌عقیده بلوم (تا آنجاکه برای او در این زمینه چیزی معتبر است) برای سوسیالیسم يك پختگی غیر قابل تعریف و مطلق جامعه لازم است که به‌وسیله خود و مشخصات خاص خود تعیین می‌گردد. من علیه این برداشت مکانیستی و قدری، در سال ۱۹۰۵ مبارزه کردم، تا آنکه انقلاب اکتبر فرا رسید. ولی بر دانستیهای این اخترشناسان پارلمانی هیچ اضافه نشده است.

۷ مارس

درجاسه پله‌نوم ژوئیه - اوت توضیحاتی از طرف خانم ماریا اولیانوا (خواهر لنین) به‌نفع استالین خوانده شد که ملخص آن این است:
الف. لنین قبل از سگته دوش همه روابط شخصی خود را با استالین به‌دلایل خصوصی قطع کرد.

ب. اگر لنین استالین را به‌عنوان يك انقلابی اصیل قبول نداشت، از وی خواهشی نمی‌کرد که انجام دادن آن را فقط از يك انقلابی اصیل می‌توان توقع داشت.

این توضیح، آنچه را که با يك واقعه بسیار بحرانی بستگی دارد، آگاهانه مسکوت می‌گذارد. و من می‌خواهم این واقعه را در اینجا ثبت کنم.

نخست چندکلمه درباره ماریا اولیانوا، جوانترین خواهر لنین که مانیاشا لقب داشت: وی زنی بود که با وجود کبر سن مجرد زیست. سرسخت و با انرژی مصرف نشده عشق، همه این قدرتهای به‌کار نرفته را بر شخص برادرش ولادیمیر متمرکز کرد. تا وقتی که لنین حیات داشت، خواهر در سایه وی باقی ماند. کسی

از او، و با او سخن نمی‌گفت. او در پذیرائی از برادرش با خانم نادژدا کستانتینووا کروپسکایا (همسر لنین) همچشمی می‌کرد. ولی پس از مرگ لنین میدان بیشتری یافت، یا به عبارت بهتر، به‌وی میدان بیشتری داده شد (او را اجباراً وارد میدان کردند). خانم اولیانوا از مجرای پراودا (که منشی آن بود) با بوخارین رابطه نزدیکی داشت و تحت تأثیر او بود. پس از بوخارین نیز خانم مذکور به مبارزه علیه اپوزیسیون‌گشاندن شد. در کنار قدری مسلکی و محدودیت فکری او، رقابتش با خانم کروپسکایا نیز به‌منبع دائمی حسادت و تنگ چشمی مبدل شد. در این وقت اولیانوا شروع کرد فعالانه در جلسات حزبی شرکت کردن و خاطره‌نگاری و از این کارها. باید اضافه کرد که هیچک از نزدیکان و بستگان لنین به اندازه این خواهرکمر به خدمت بسته بی‌شعور نبودند. در سال ۱۹۲۶ بود که خانم کروپسکایا سرانجام (اگرچه زمانی نه طولانی) با اپوزیسیون متحد شد (از راه گروه کامنف، زینوویف). فراكسیون استالین - بوخارین در این وقت می‌کوشید که اهمیت نقش خانم اولیانوا را به‌عنوان وزنه متقابل خانم کروپسکایا برجسته‌کند.

من در اتوبیوگرافیم شرح داده‌ام که استالین چگونه پس از سکنه دوم لنین سعی داشت وی را منفرد بگذارد. او حساب می‌کرد که لنین دیگر از بستر بیماری بر نخواهد خاست، و با تمام قوا می‌کوشید که از رأی دادن کتبی لنین جلوگیری کند (و به‌همین نحو کوشش کرد که از انتشار مقاله لنین درباره مبارزه با بوروکراتیسم یعنی علیه فراكسیون استالین جلوگیری کند)، خانم کروپسکایا برای لنین بیمار منبع اطلاعات بود. استالین به‌موهن‌ترین وجهی دستور تعقیب و مواظبت خانم کروپسکایا را داد و این همان زمینه‌ای بود که تصادم بر آن رخ داد. اوایل مارس ۱۹۲۳ (گمان می‌کنم ۵ مارس) لنین نامه‌ای به استالین نوشت (دیکته کرد) و در آن قطع همه روابط شخصی و رفیقانه را به‌وی اطلاع داد. علت تصادم، مسائل خصوصی نبود، آری مسائل خصوصی نمی‌توانست برای لنین حائز چنین اهمیتی باشد. خانم اولیانوف در توضیح کتیبش کدام خواهش لنین را در نظر داشت؟

هنگامی که حال وی روبه‌وخامت نهاد (درفوریه یا اوایل مارس)، لنین استالین را نزد خود خواند و از او به‌اصرار خواست که برایش زهر فراهم کند. لنین از بیم اینکه مبادا دوباره قوه ناطقه‌اش را از دست دهد و باز یچه دست

پزشکان شود، می‌خواست خود تعیین‌کنندهٔ سرنوشتش باشد. بیهوده نبود که وی اقدام لافارگ^۱ را تأیید می‌کرد که مرگ داوطلبانه را بر زمین‌گیر بودن و زنده ماندن ترجیح داد.

م. اولیانوا نوشته است: «چنین خواهشی را فقط از يك انقلابی می‌شد کرد». شك نیست که لنین استالین را به‌عنوان يك انقلابی معتقد قبول داشت، ولی این به‌تنهایی کافی نبود که خواهشی چنین خارق‌العاده از وی بکند. از قرائن پیداست که لنین ناگزیر چنین گمان داشت که از انقلابیهای قدیم، استالین تنها کسی است که خواهشش را رد نخواهد کرد. فراموش نکنیم که این خواهش قبل از قطع حتمی مناسبات بعمل آمده بود. لنین، استالین و نقشه‌ها و مقاصدش را خوب می‌شناخت. او از رفتار استالین با خانم کروپسکایا خوب آگاه بود و می‌دانست تمام اعمال استالین بر مبنای عدم بهبودی او قرار دارد. در چنین شرایطی بود که لنین از استالین خواست که زهر برایش فراهم کند. امکان دارد که در این کار، در حاشیهٔ هدف اصلی، آزمایش استالین و همچنین امتحان خوشبینی غیر صادقانه پزشکان نیز پنهان بوده باشد. به‌هر حال، استالین این خواهش را به جا نیاورد، بلکه مطلب را به دفتر سیاسی گزارش داد. صدای اعتراض همه برخاست (پزشکان هنوز امیدواریهائی می‌دادند)، استالین در سکوت فرو رفت.

در سال ۱۹۲۶ خانم کروپسکایا قضاوت لنین را دربارهٔ استالین به من گفت «او عاری از اصول ادب انسانی است». این فکر اگرچه کمی محتاطانه‌تر، در اصل وصیت‌نامهٔ لنین نیز آمده است^۲ و آنچه آن زمان به‌شکل نطفه وجود

۱. پل لافارگ داماد کارل مارکس و از بنیادگذاران حزب کارگری فرانسه (۱۸۸۵) وی در سال ۱۹۱۱ به‌همراه زنتی خودکشی کرد.

۲. مجموعهٔ نامه‌هایی است که لنین در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ به کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست نوشته است. به انضمام يك مراسلهٔ پستی به تاریخ ۴ ژانویهٔ ۱۹۲۳. تروتسکی و استالین را لنین در این نامه‌ها به عنوان با استعدادترین رهبران کمیتهٔ مرکزی قلمداد می‌کند، ولی اشاره می‌کند: «استالین سخت بی‌مراعات است و اگر این خطا در بین ماکمونیستها تحمل‌کردنی است در دفترکار دبیرکل کاملاً تحمل‌کردنی می‌شود و از این رو است که به‌رغم پیشنهاد می‌کنم، استالین را از سمت مذکور برکنار کنند و مردی دیگر را بدان بگمارند که از هر حیث از او ←

داشت، اینک رشد کامل کرده است: دروغ، جعلیات، پرده پوشی واقعیت و ملغمه های حقوقی به حدی رسیده است که تاکنون در تاریخ دیده نشده. این واقعیات، بد انسان که قتل کی روف ثابت می کند، رژیم استالینی را با خطری مستقیم روبرو کرده است.

۹ مارس

رمان الکسی تولستوی به نام «پتراول» از جهت احساس مستقیم گذشته روسیه اثری برجسته و عالی است. بدیهی است که این اثر در زمره ادبیات پرولتری نیست. تولستوی، بی چون و چرا فرزند ادبیات کهن روس، و ناچار فرزند ادبیات جهانی است. ولی بی شک انقلاب، به علت قانون تأثیر متقابل اضداد؛ به او (و نه تنها به او) آموخت که گذشته کهن روس را در سرشت وحشی، توانا و دست نخورده اش احساس کند. انقلاب به او چیزهای بیشتر و عظیم تری آموخت: کشف مردمان ساده، علقه های زندگی گروه های اجتماعی و نمایندگان فردی آنها، البته بیرون از تطورات ایدئولوژیک، خارج از قلمرو خیال بانی و خرافات. الکسی تولستوی با دید هنرمندانه و نکته یاب زمینه مادی برخورد های ایدئولوژیک را در روسیه عصر پتر نشان داده است. و از این طریق رئالیسم روانشناسی فردی، تا سطح رئالیسم اجتماعی بالا آورده می شود. این بی شک از دو مطلب پدید می آید: یکی انقلاب به عنوان تجارب بلاواسطه و لمس کردن و دیگری مارکسیسم به عنوان دکترین. رمان نویس فرانسوی، موریاک که من نمی شناسمش، عضو آکادمی فرانسه، شغلی که بر وی چیزی نمی افزاید - اخیراً گفته است:

«ما روسیه شوروی را تحسین خواهیم گفت به شرط آنکه آنجا رمان نویسی در سطح تولستوی و داستایوسکی پیدا شود».

موریاک با این کار قضاوت هنری و ایده آلیستی را در برابر قضاوت

تمایز داشته، یعنی بهتر باشد و صبورتر و بلند نظرتر و مؤدب تر و با رفقای دیگر خوش سلوکتر، نه خیلی متلون».

با اینکه پس از مرگ لنین تصمیم گرفته شد که وصیتنامه مخفی بماند، استالین در سال ۱۹۲۷، خروشچف در سال ۱۹۵۶، اصالت هدرک نام برده را صریحاً تصدیق کردند.

مارکسیستی و مشروط به اسلوب تولید و ماتریالیستی قرار داده است. من در دیباچه کتابم به نام «ادبیات و انقلاب»، ۱۲ سال پیش چنین نوشتم.

«باوجود این، حل پیروزمندانۀ مسائل اصلی، یعنی تغذیه، پوشاک، مسکن و حتی آموزش و پرورش به هیچ وجه فتح کامل سوسیالیسم، این اصل نوین تاریخ، معنی نمی‌دهد، تنها شیوۀ اندیشۀ علمی رشد یا بنده در تمام قلمروهای زندگی ملت و پیدایش و رشد يك هنر نو نشان دهنده آن است که بذر تاریخی نه تنها جوانه زده، بلکه شکوفه نیز داده است. به این حساب، تطور هنری سبخت‌ترین سنگ محك نیروی حیاتی و اهمیت يك عصر است.»

ولی رمان الكسی تولستوی را بهیچ وجه نمی‌توان «شکوفۀ» عصر نو نامید. دلایل این سخن نیز گفته شده. ولی رمانهائی که مقامات رسمی بدان درجۀ «اثر هنری پرولتری» (درعصر نیستی کامل طبقات!) می‌بخشند، خالی از هرگونه اهمیت هنری است. اما در این واقعیت چیزی که موجب نگرانی باشد نیست. زمان می‌خواهد تا زیر و رو شدن همه مبانی اجتماعی، عرفها، سنتها و مفاهیم در حول محورهای تازه اندیشه، به تبلور هنری برسد. ولی چه زمانی؟ در بست نمی‌توان پیش‌بینی کرد، در هر حال زمانی دراز. هنر نو همیشه به دنبال عصر نو می‌آید، ولی رمان به عنوان هنر بزرگ، خاصه آهسته روست.

اینکه هنر بزرگ نو هنوز پا به دوران نگذاشته است، يك واقعیت طبیعی است. و این امر همان طور که گفته شد، نباید موجب نگرانی گردد. در عوض جعلیات مهوعی که به دستور بورژوازی نام هنر جدید بر آن نهاده می‌شود، چیز وحشتناکی است. تناقضات بوناپار티سم دروغگو و جاهل نوع شوروی در عصر حاضر که بی‌پروا به هنر فرمان می‌دهد، امکان هرگونه آفرینش هنری را از بین می‌برد که شرط لازم آن صداقت و صمیمیت خلاق است. يك مهندس پیر می‌تواند به اجبار ساختمانی را برخلاف میل باطنی‌اش بسازد. این ساختمان اگرچه منظور مورد نظر از آن حاصل خواهد شد، ساختمانی ممتاز نخواهد بود، چرا که برخلاف میل باطنی ساخته شده. در عوض هیچکس قادر نخواهد بود که برخلاف میل باطنیش اثری هنری بیافریند.

تصادفی نیست که الكسی تولستوی در زمان خود به سالهای بین قرن ۱۷ و ۱۸ برگشت تا بتواند از آزادی‌ای که هنرمند از آن ناگزیر است برخوردار باشد.

۱۰ مارس

نقشه اقتصادی سازمان سندیکائی فرانسه را دقیقاً بررسی کرده‌ام. چه فقر فکری‌ای که زیر نقاب جمله‌پردازیهای بوروکراتیک نهفته است و چه جبن‌خوارکننده‌ای در برابر کارفرمایان! این رفورمیستها برای تحقق برنامه‌شان نه به کارگران، بلکه به کارفرمایان روی می‌آورند تا اینکه اینان را قانع کنند که برنامه‌شان در هسته واصل محافظه‌کارانه است. در حقیقت اصولاً يك «برنامه» اقتصادی وجود ندارد چه این به معنای صحیح کلمه، نه از فرمولهای علم جبر، بلکه از ارقام و اعداد حسابی معینی تشکیل می‌شود. بدیهی است که از این مسئله بهیچ وجه سخنی در میان نیست:

برای تهیه چنین برنامه‌ای باید صاحب وسائل تولید بود، یعنی همه عناصر اقتصادی ملی را در اختیار داشت، و این تنها برای پرولتاریا، هنگامی که دولت خویش را آفریده است، امکان دارد. ولی اگر آدم نمی‌دانست که این حضرات فقط می‌خواهند توجه طبقه کارگر را از ورشکستگی رفورمیسم سندیکالیستی منحرف کنند، بی شک از فرمولهای جبری ژوهو^۱ با وجود خالی بودن از محتوی و دو پهلویی، جا می‌زد.

۱۸ مارس

از روزی که مورد حمله مقامات حکومتی «باریزون» قرار گرفته بودیم، نزدیک به يك سال می‌گذرد. این مسخره‌ترین سوء تفاهمی بود که می‌شد تصورش را کرد.

رهبری آن اقدام مهم در دست نماینده تام‌الاختیار جمهوری قرار داشت که مقرش در Melun بود و در قلمرو دادگستری از شخصیهای جلیل‌القدر بود. در موکب او يك بازپرس کوتاه قامت، يك منشی که یادداشت برمی‌داشت، يك کمیسر امنیت عمومی و چندین جاسوس، ژاندارم و کارمند شهربانی بودند. «بنو» و «ستلا» مدام پارس می‌کردند.

۱، لئون ژوهو (۱۸۷۹-۱۹۵۴) برنده جایزه صلح نوبل و رهبر شناخته شده سندیکاهای کارگری دست راست در مبارزه‌ای که با سندیکاهای کمونیستی در پیش گرفته بودند.

۲. سگهای گرگی که از خانه تروتسکی پاسبانی می‌کردند.

دادستان به من گفت که تمام این قشون به علت يك دوچرخه به سرقت رفته بدینجا آمده است. همه این حرفها احمقانه بود. رودلف، همکار آلمانی من، هنگامی که این نامه‌ها را با موتور می‌آورد، در راه چراغ موتورش خاموش شد. ژاندارمها که دیرزمانی بود برای دخول به ویلای ما پی بهانه‌ای می‌گشتند، وارد شدند.

۲۱ مارس

بهار فرا رسیده، آفتاب می‌سوزاند، ده روزی است که بنفشه‌ها رسته‌اند. روستائیان در تاکستانها مشغول کند و کو هستند. دیروز تا نیمه شب برنامه والکور را از فرستنده بردو شنیدیم.

دوره دو ساله خدمت سربازی، تجدید تسلیحات آلمان، تدارك جنگ جدید و «آخرین» روستائیان با صلح و صفا خوشه‌های انگور را می‌چینند، زمین را کود می‌دهند، همه چیز مرتب و منظم است.

سوسیالیستها و کمونیستها علیه خدمت دو ساله سربازی مقاله می‌نویسند و برای اینکه مهمتر جلوه کنند، از درشت‌ترین حروف ممکن استفاده می‌کنند. رهبران در اعماق قلب خویش آرزو می‌کنند که همه چیز جریان عادی خود را طی کند و همه چیز مرتب و منظم باشد. ولی این آرزو، خود گور خود را کنده است، این کاخ واژگون خواهد شد.

همه این مسائل موجب نگرانی ژول رومن می‌شود، چه او خویش را به عنوان منجی عرضه می‌کند.

رومن گویا در یکی از آثارش در قالب نویسنده‌ای به نام ستریگلیوس (گمانم نام او این باشد) می‌رود. این ستریگلیوس به همه آنچه نویسندگان دیگر توانائی دارند تواناست. از این گذشته، اینجا و آنجا بیشتر از این هم از عهده‌اش ساخته است. ولی قدرت او، تنها قدرت يك نویسنده نیست. پی برده است که «نبوغ» را قدرتی است جهانی. قدرت او به قلمروهای دیگر بسط می‌یابد به‌ویژه به قلمرو سیاست، و این بهتر از قدرت دیگران است. بنیادگذاری جامعه ۹ ژوئیه و نگارش کتاب «مناسبات فرانسه - آلمان» را از همینجا می‌توان استنتاج کرد.

شک نیست که این نویسنده خوش‌قریحه دستخوش سرگردانی شده است.

او از سیاست خیلی می‌فهمد، ولی در وجه احساسی آن، یعنی سطحی، قوای محرکهٔ عمیق اجتماعی پدیده‌ها بروی پوشیده است. او در قلمرو روانشناسی، فردی ممتاز است، ولی بازهم به عمق نمی‌رود. شخصیتی را که يك نویسنده (و نیز يك سیاستمدار) باید دارا باشد ندارد. او تماشاگر است، نه شرکت‌کننده. زولا شرکت‌کننده بود. به همین جهت، با وجود عامیانه بودنش و انحراف گاه‌گاهش، بالادست رومن قرار دارد. عمیقتر، گرمتر و انسانی‌تر است. رومن دربارهٔ خود می‌گوید:

فاصله‌گیر (این نام مستعار او نیست، بلکه عنوانی است که خود به‌خویش داده) این درست است، ولی فاصلهٔ او يك فاصلهٔ بصری نیست، فاصله‌ای است عرفی و سنتی. نور عرف او به‌وی اجازه می‌دهد تا همه چیز را از فاصله‌ای معین و تغییرناپذیر ببیند، آری فاصلهٔ آن که شرکت‌کنندهٔ درونی است، بنا به شیوهٔ شرکتش تغییر می‌کند، حال آن که فاصلهٔ تماشاگر تغییرناپذیر می‌ماند. رومن تماشاگر يك نویسندهٔ ممتاز تواند بود، ولی نه يك نویسندهٔ بزرگ.

من یادداشتهای خود را دربارهٔ آنچه سال پیش در «باریزون» رخ داد، پایان نرساندم. این حکایت در ستونهای مطبوعات به‌قدر کافی مورد گفتگو قرار گرفته است. چه سبیل بنیان‌کنی از جعلیات و کینه محض! دادستان جمهوری خیلی بامزه بود! آدم نباید این صاحب نشانهای عالیمقام را خیلی از نزدیک ببیند. او به‌علت موتوسیکلت ما که رودلف با آن رفت و آمد می‌کرد و بظاهر دزدیده شده بود، به‌خانهٔ ما آمده بود، ولی بیدرننگ از نام‌خانوادگی «حقیقی» ام جویاشد. (درگذرنامهٔ من نام خانوادگی زنم، سدوف نوشته شده بود و این امر از لحاظ قوانین شوروی کاملاً مجاز است. ولی دادستان موظف نیست که قوانین شوروی را بشناسد).

— ولی شما باید در کورسیکا اقامت گزینید.

— خوب، اما این قضیه به‌موتور به سرقت رفته چه ارتباطی دارد؟

— نه، نه، من به‌عنوان انسان با انسان صحبت می‌کنم.

او این حرف را موقعی زد که مسلم شد در گذرنامهٔ من مهر امنیت عمومی خورده است و حرفش جنبهٔ عقب‌نشینی داشت.

رودلف ۳۶ ساعت در بازداشت به‌سر برد، به‌او دستبند زدند، ناسزا گفتند (آلمانی کثیف)، ضرب و شتم روا داشتند، بهتر بگویم او را به‌زیر مشت و

لگد گرفتند. هنگامی که او را نزد من آوردند، صندلی را به سویش راندم (رنگش چون گچ سفید بود)، ولی دادستان سرش فریاد زد: نه، ایستاده. رودلف بی آنکه اعتنایی به فریادش بکند نشست. از همه این ملاقات‌کنندگان فقط منشی پیر اثر مناسبی به جا می‌گذاشت، مابقی هیئات...
باری همه اینها ارزش آن را ندارد که بتفصیل در اینجا آورده شود.

۲۲ مارس

چند روزی است که حزب کارگر در نروژ به حکومت رسیده است. این واقعه در جریان تاریخ اروپا تأثیری نخواهد داشت، ولی در جریان زندگانی من...

در هر حال مسألهٔ رواید ورود من دوباره مطرح خواهد شد. در سال ۱۹۱۷ هنگامی که از نیویورک به پترزبورگ برمی‌گشتم، گذارمان به نروژ افتاد، ولی من هیچگونه برداشتی از این سرزمین به‌خاطر ندارم. اما از ایسن خاطرهٔ زنده‌تری دارم. در جوانی دربارهٔ او نوشته‌ام.

۲۳ مارس

فدن در رمان «فتح اروپا» که اثری است ادبی و سطحی و بسیط، چنین اقامهٔ دلیل می‌کند:

انقلاب به نویسندگان روس آموخت (یا مجبورشان کرد) که به آن دسته از حقایق که در آنها همبستگی اجتماعی متقابل انسانها نمودار می‌گردد بیشتر توجه کنند. رمان معمولی بورژوازی مثل خانهٔ دو طبقه‌ای است که احساس فقط در طبقهٔ بالا وجود دارد. انسانهای اشکوب پائین، کارتمیز کردن کفش و خالی کردن و شستن ظروف از شب مانده را بعهدہ دارند. از این مطلب در خود رمان به ندرت گفتگو می‌شود. این از فرائض بدیهی است. قهرمان رمان آه می‌کشد، زن رمان تنفس می‌کند. آنها متعاقباً اعمال بدنی دیگری هم انجام می‌دهند. پس باید شخص ثالثی هم برای رفت و روب آنجا باشد.

به گمانم وقتی رمان «لوئیس» را به نام «عشق و روح» خوانده باشم (يك گیاه هرزه و خودرو، پیش پا افتاده و آمیخته به کذب که اگر اشتباه نکنم مؤخرهٔ آن را کلودفارر تحمل ناپذیر نوشته است.)

لویسن، خدمتکاران را در گوشه‌های متروك جهان جای می‌دهد که نگاه قهرمانان سرمست از عشق بدانها نیفتد: يك نظام، اجتماعی ایده‌آل برای عشاق بی‌خاصیت و هنرمندان!

دقت فدن نیز در اصل بیشتر به آدم‌های اشکوب بالا (در هلند) معطوف است. باوجود این می‌کوشد که، دست کم گذرا، روانشناسی مناسبات میان راننده و ارباب یا میان ملاح و صاحب مؤسسه کشتیرانی را در نظر بگیرد. وی اگر چه آورنده بدعتی نیست، باوجود این زاویه‌های تاریک آن مناسباتی را روشن می‌کند که نظام اجتماعی عصر حاضر بر آن قرار دارد. تأثیر انقلاب اکبر بر ادبیات کلاً مسئله‌ای است مربوط به آینده.

رادیو، «ارویکا» را پخش می‌کند، کنسرت از پاسدلو. هنگامی که «ان» باتن و روان به موسیقی گوش می‌دهد، من به‌وی رشک می‌برم. «ان» نوازنده نیست، یش از آن است. تمام وجود او موسیقی است، در اعماق رنجه‌ها و نیز (گاه‌گاه) شادمانی‌هایش همیشه ترانه‌ای در نواست که به سراسر وجودش اصالت می‌بخشد. اگرچه واقعیت‌های جسته و گریخته زندگی سیاسی علاقه او را بیدار می‌کند، ولی موجب يك برداشت کلی از سیاست در وی نمی‌گردد. آنجا که سیاست در اعماق نفوذ می‌کند، و پژواك همه شخصیت انسان را می‌طلبد، «ان» در موسیقی اعماق وجودش آهنگ حقیقی را کشف می‌کند. قضاوت او در مورد انسانها نیز جز این نیست، حتی هنگامی هم که داوریش را نه‌برمبانی شخصی در روانشناسی، بلکه برمبانی انقلابی بنا می‌کند. محدودیت به زندگی مرفه، ابتذال و جن در وجود يك انسان هیچگاه بر او پوشیده نمی‌ماند، باوجود اینکه در برابر نقاط ضعف كوچك انسانی، خارق‌العاده چشم پوش است.

انسانهایی که دارای احساس تند و شدید هستند، هر چند هم که ساده باشند، همچون کودکان، موسیقی و عمق وجودشان را به طرز غریزی احساس می‌کنند. کسانی که از این قماش آدم‌ها بی‌اعتنا و باک‌بریا می‌گذرند، تقریباً همیشه با قطعیت درباره آنان گمان سطحی بودن و روزمرگی می‌کنند. (پایان ارویکا)، قطعاتی از آن نواخته شد.

۲۵ مارس

پس از یادداشتهای ۲۳ مارس (درباره «ان») بر من روشن شد که آنچه

تاکنون نوشته‌ام، بیشتر یادداشت‌های سیاسی و ادبی است تا شخصی. مگر غیر از این هم می‌تواند باشد؟ سیاست و ادبیات در حقیقت محتوی اصلی زندگانی شخصی مرا تشکیل می‌دهند. بمحض اینکه دستم به قلم می‌رود، اندیشه‌ها خود بخود به سوی نمایش آنچه در خور انتشار است متوجه می‌شوند. در این دیگر تغییری نمی‌توان داد، بویژه در ۵۵ سالگی. راستی یادم آمد. لنین طی گفتگوئی با کرسی شانوکی^۱ (او این سؤال تورگنیف را تکرار می‌کرد) از او پرسید:

— می‌دانید بزرگترین عیبا چیست؟

پاسخی از او نشنید. گفت «از ۵۵ سال پیرتر شدن.» لنین خود گرفتار

این عیب نشد.

در انتخابات ناحیه شوتان در بلو، درژر^۲ رهبر «جبهه دهقانان» ۶،۷۶۰ رأی آورد و کاندیدای رادیکالها ۴،۸۴۸ رأی. این انتخابات تجدید خواهد شد. من در فوریه ۱۹۳۴ گفتم که دوران به هم ریختن رادیکالیسم فرانسه و به همراه آن جمهوری سوم آغاز شده است. دهقانان، دروغ‌زان و وراجهای دموکرات را ترك می‌گویند. انتظار تشکیل يك حزب بزرگ فاشیستی از روی نمونه نازی در فرانسه نمی‌رود. کافی است که درژر پیکر «دموکراسی» را اینجا و آنجا مخدوش کند. عاقبت در پاریس کسی پیدا خواهد شد که به کلی آن را به زمین بزند.

انتخابات محلی بدون شك راه سقوط رادیکالها را باز کرده است. بخشی از انتخاب‌کنندگان به راست، و بخشی دیگر به چپ، به سوی سوسیالیستها، روی خواهند آورد. سوسیالیستها این یا آن امتیاز را به کمونیستها خواهند باخت. پیش‌بینی این امر که سوسیالیستها ترازنامه خود را مثبت یا منفی خواهند بست دشوار است. در هر حال تغییراتی که رخ خواهد داد، دارای اهمیت چندانی نخواهد بود. رادیکالها خیلی پس خواهند نشست و کمونیستها بی شك برنده خواهند بود.

۱. یکی از بلشویکهای نخستین و از رهبران برجسته بلشویسم.

۲. در سالهای ۳۰ نهضتی دست راستی در میان دهقانان پدید آورد. اتحادیه

... ۱۹۳۴، با همبستگی به اتحادیه‌های دیگر، جبهه دهقانان را پدید

عوام فریبان مرتجعی نیز که دهقانان را می‌فریبند خواهند برد. با همه این تعداد آرای انتخابات محلی در مقیاسی محدود، منعکس‌کننده فراگرد عمیق و پویای روی‌گرداندن توده‌های بورژوازی کوچک از دموکراسی خواهد بود. يك پیشروی نظامی بی‌پروای فاشیستها می‌تواند نشان دهد که این فراگرد تا چه حد نمو کرده است. در هر حال نمو آن بیشتر از آن است که خبرنگاران پارلمانی می‌پندارند. «رهبران» احزاب کارگری و سندیکائی ناپینا هستند. هیچ چیز نمی‌فهمند و کاملاً ناتوانند. چه انبوه بینوا و ترسوئی! در ۱۵ ژوئن ۱۸۸۵ انگلس به بکر^۱ اینطور نوشت: «تو کاملاً حق داری، در فرانسه رادیکالیسم روز بروز بیشتر رنگ و رویش را می‌بازد. در حقیقت فقط يك نفر دیگرم هست که باید خرد شود و این کلمانسوست^۲. اگر نوبت به وی برسد، کلی تخیلات خود را از دست خواهد داد و از جمله اینکه امروز در فرانسه يك جمهوری بورژوازی می‌تواند حکومت کند «بدون اینکه دزدی کند و دست دزدان را باز بگذارد».

ولی تان با تقوا هنوز به علت هرافاجه مالی غیرمنتظره‌ای چندشش می‌شود! مارکس و انگلس مدت‌ها در انتظار این به سر بردند که کلمانسو از برنامه رادیکالیسم نارضایتی حاصل کند. چرا که به نظر آنها او خیلی انتقادی و خیلی مصمم می‌آمد. آنها منتظر بودند که وی به سوسیالیسم بگردد. در حقیقت هم کلمانسو دیرزمانی در مواضع رادیکالیسم (که برای مردمی از قماش اریو آفریده شده) نماند. ولی او از رادیکالیسم نه به سوسیالیسم، بلکه به ارتجاع روی آورد، ارتجاعی مودی وبری از تخیل و عرفان. مهمترین مانعی که نگذاشت کلمانسو (مانند بسیاری از روشنفکران فرانسه) از رادیکالیسم به سوی جلو گام بردارند، راسیونالیسم بود.

راسیونالیسم متحجر و کنس مدت‌هاست در برابر کلیسا قدرت خویش را ازدست داده، ولی در عوض به صورت زره مطمئنی در برابر دیالکتیک کمونیستی درآمده است. درباره راسیونالیسم کلمانسو زمانی چیزی نوشته‌ام و باید دوباره

۱. کمونیست آلمانی و یکی از رهبران انترناسیونال اول و مدیر مسئول ارگان بخش انترناسیونال در ژنو به نام «پیشاهنگ» او بامارکس و انگلس دوستی نزدیکی داشت.

۲. سیاستمدار فرانسوی (۱۸۴۹-۱۹۲۹).

آن را پیدا کنم.

در اصل راکوفسکی آخرین واسطه من با نسل انقلابی قدیم بود. پس از تسلیم او دیگر کسی نمانده است. اگرهم مبادله نامه میان راکوفسکی و من پس از تبعیدم به علت سانسور قطع شد، با وجود این او همچنان به عنوان مظهر ارتباط با انقلابیون قدیم باقی ماند. اکنون دیگر کسی نمانده است. احتیاج به تبادل فکر و بحث دسته جمعی بر سر مسائل مختلف مدتهاست که ارضا نمی‌گردد. باید بدین اکتفا کنم که به يك گفتگوی «دو نفری» با مطبوعات، یعنی با واقعیات و عقاید مندرج در روزنامه‌ها بپردازم.

با وجود این می‌پندارم که کار کنونی من، هرچند که نارسا و جسته و گریخته باشد، با اهمیت‌ترین کار زندگی من است، با اهمیت‌تر از فعالیت من در سال ۱۹۱۷ با اهمیت‌تر از کارم در زمان جنگ داخلی و غیره.

به روشنی بگویم: اگر من در سال ۱۹۱۷ در پترزبورگ نبودم، باز هم انقلاب اکبر عملی می‌شد، به شرط اینکه لنین آنجا بود و رهبری را بعهده می‌گرفت. اگر هم لنین و هم من در پترزبورگ نبودیم، دیگر انقلاب اکبری رخ نمی‌داد. رهبری حزب بلشویک از فوران آن جلوگیری می‌کرد (من در این مورد شکی ندارم!) اگر لنین در آن زمان در پترزبورگ نبود، مشکل که من می‌توانستم بر مقاومت سران بلشویسم غلبه کنم، و مبارزه علیه تروتسکیسم (یعنی علیه انقلاب پرولتری) در مه ۱۹۱۷ شروع می‌شد و نتیجه انقلاب مورد سؤال قرار می‌گرفت. تکرار می‌کنم، انقلاب اکبر با وجود لنین خواهی نخواهی فاتح می‌شد. این امر در مورد جنگ داخلی نیز به طور کلی صادق است، با آنکه در مراحل نخستین آن، یعنی پس از ازدست دادن سیمبیرسک و غازان، لنین دچار نوسان شد و شروع به تردید کرد، با همه اینها شك و نوسان لنین موقتی بود و او به کسی غیر از من این راز را نمی‌گفت. (لازم است در این مورد بیشتر توضیح دهم.)

بدین ترتیب، تا آنجا که مسأله مربوط به فاصله زمانی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ است، نمی‌توانم از «عوض ناپذیری» کارخویش سخن گویم. در عوض کار کنونی من به معنای صحیح کلمه «عوض ناپذیر» است. در این فکر حتی کوچکترین اثری از خود ستایی نیست.

درهم ریختگی دو انترناسیونال مشکلی را بوجود آورده است که برای

حل آن هیچک از رهبران این دو انترناسیونال کمترین لیاقتی ندارد. من، با اندوخته‌ای از تجارب گرانها و سخت، به علت شرایط خاص سرنوشت شخصیم، به این نتیجه رسیده‌ام که در حال حاضر جز من کسی نیست که بتواند نسل جدید را از بالای سر رهبران انترناسیونال دوم و سوم به معرفت اسلوب انقلاب مجهز سازد. و من بالین (یعنی در اصل با تورگنیف) هم عقیده‌ام که بزرگترین عیبها از ۵۵ سال پیرتر شدن است. برای تضمین پایداری کاری که در پیش دارم دست کم به پنج سال کار مداوم نیازمندم.

۲۶ مارس

اسپاک در بلژیک وزیر شده است، این موجود بینوا! وی سال گذشته در پاریس برای «مشورت در امور» به دیدار من آمد. ما با هم به تفصیل دربارهٔ موقعیت حزب بلشویک صحبت کردیم. سطحی بودن سیاسی او موجب شگفتی من شد. فی‌المثل او هیچ وقت دربارهٔ کار در اتحادیه‌های کارگری فکر نکرده بود. دفترچه‌ای بدست گرفت و شروع کرد به یادداشت کردن و گفت: «آری، آری این خیلی مهم است.» من با خود می‌اندیشیدم: آیا این است رهبرانقلاب؟ اسپاک طی گفتگوی ما همیشه «همین عقیده را داشت» و مرتب یادداشت می‌کرد. ولی در تصدیقها و تأییدهای او لحنی از تردید وجود داشت. نه اینکه به نظر غیرصادق آمده باشد، بالعکس، با حسن نیت به سراغ من آمده بود. برای آموختن و تقویت شدن، پیش از شروع مبارزه انتخاباتی. ولی گویا توضیحات من او را وحشت زده کرد:

«اوه، که این طور، مطلب خیلی جدیتر از آن است که من تصور کرده بودم.»

در تمام اظهارات متقابل او این لحن تردید آمیز وجود داشت، گرچه مدام حرفهای مرا تأیید می‌کرد. بطور کلی او به نظرم یک دوست صديق خلق از دایرهٔ بورژوازی روشنفکر آمد، نه بیشتر. آری، یک دوست صديق خلق: وی ارتشای پیرامون و اندرولده و آنزله^۱ را مشمژکننده احساس می‌کرد...

پس از مدتی نامه‌ای از وی دریافت کردم. اتحادیه‌های کارگری خواهان

تعطیل «اکسیون» بودند و تهدید به جدا شدن از حزب می‌کردند. کمیته مرکزی حزب تسلیم شد. اسپاک طلب مشورت می‌کرد. باید تسلیم شد یا نه؟ من پاسخ دادم که تسلیم شدن یعنی خودکشی سیاسی (من در گفتگوی با اسپاک نیز او را به علت رفتارش درکنگره ۱۹۳۳ به علت مماشات بیهوده سرزنش کردم). اسپاک در اینجا هم «همین عقیده را داشت». «اکسیون» همچنان انتشار یافت. جناح راست مجبور به عقب‌نشینی شد. ولی کردار اسپاک در تمام این مدت نااستوار، نامطمئن و غیرصادقانه بود. و این قهرمان انقلابی در کابینه ملی وزیر راه شده است، ای بینوای حقیر!

غرض اسپاک چه بود؟ بیم از توسعه جنبش خلق یا يك خویشان‌خواهی ناچیز (وزارت). تفاوت این دو در نتیجه نهائی خیلی زیاد نیست، چه این دودلیل اکثراً در چنین مواردی، مکمل یکدیگرند.

۲۷ مارس

در سال ۱۹۵۳ در پاریس «پناهگاه شبانه» اثر گورکی، به نفع ایسکرا نمایش داده شد. کوشش شد که به «ان»، به گمانم به ابتکار من، نقشی در این نمایش داده شود. بنظرم می‌آمد که او بتواند نقش خود را خوب و «درونی» بازی کند. ولی این کار عملی نشد و نقش مذکور به دیگری واگذار شد. من متعجب بودم و گرفته خاطر. بعدها متوجه شدم که «ان» در هیچک از قلمروهای زندگی نمی‌تواند «بازی» کند. همیشه و در هر شرایطی، طی تمام زندگی و در هر موقعیتی (که ما همیشه بر آن غالب آمدیم) او به خویشان و فادار ماند و زندگی درونی خویش را از تأثیرات جهان اطراف مصون نگاه داشت. امروز که به گردش رفته بودیم، راه سربالائی را پیمودیم. «ان» خسته شد. بر توده‌ای از گیاهان نشست (زمین هنوز مرطوب است) و رنگش پرید. او هنوز خوب پیاده راه می‌رود، خسته نمی‌شود. ولی در این اواخر، قلبش گاهگاه ناراحتیهائی نشان می‌دهد. زیاد کار می‌کند و از دل و جان (او همه کارها را از دل و جان می‌کند). امروز در سربالائی اختلال قلب بروز کرد. «ان» بر زمین نشست. می‌شد دید که دیگر نمی‌تواند جلوتر برود، در این حال تبسمی آمیخته با احساس تقصیر بر

لبانش. نقش بست. به جوانی، جوانی او بسیار اسف خوردم... یکی از شبها در پاریس، از اپرا راه خانه مان را که در کوچه کاساندی شماره ۴۶ واقع بود پیاده پیمودیم. سال ۱۹۰۳ بود. دستهایمان را به یکدیگر داده بودیم. ما رویم ۴۶ ساله بودیم و «ان» خستگی ناپذیرتر بود. یکی از روزها با گروه بزرگتری به گردش دسته جمعی در اطراف پاریس رفتیم. به پلی رسیدیم. دو پسر بچه از ستونهای پل بالا رفته بودند و عابران را که از زیر می گذشتند تماشا می کردند. «ان» بطور غیرمنتظره ای شروع کرد از ستون به سوی بچه ها بالا رفتن. من مات ماندم و به نظرم می آمد که این صعود غیر ممکن است. ولی او با وجود کفش پاشنه بلند، درحالی که لبخندی نثار بچه ها کرده بود از ستون بالا رفت. آن دو با کنجکاوی منتظرش بودند. ما همه به حال انتظاری توأم با اضطراب ایستاده بودیم. «ان» بدون اینکه به اطراف بنگرد. از ستون بالا رفت، با بچه ها صحبت کرد و بعد با حرکات موزون از ستون پائین آمد، بدون اینکه کوچکترین زحمتی به خود بدهد. بهار بود و آفتاب مثل امروز که «ان» روی علفها نشست می درخشید.

انگلس زمانی درباره مرگ و پیری چنین نوشت:

«این دیگر درمانی ندارد. همه حوادث و اتفاقات زندگی انسان در محور از گهواره تا گور دور می زند. همین محور است که زندگی را تشکیل می دهد. بدون این محور، پیری و همچنین جوانی وجود نداشت. پیری «ضروری است» چه در آن آرامش و فرزاندگی وجود دارد. جوانی دراصل از آن رو دلپذیر است و زیبا که پیری و مرگ به دنبال آن است.» شاید این افکار از این جهت به من دست داده که از رادیو «زوال جهان» اثر واگنر پخش می شود.

۲۹ مارس

میل دارم درباره اینکه «گ. پ. او» مدارك و اسنادم را به سرقت برده است، یادداشت هایی بکنم، ولی در این کار شتابی ندارم.

در مذاکرات دیپلماتیک مسکو (ملاقات ایدن و غیره) سرنوشت کمینترن هم از جمله مسائلی است که باید درباره آنها تصمیم گرفته شود. اگر انگلستان فکر پیمان را (بدون آلمان) بپذیرد، بدیهی است که کنگره کمینترن که برای نیمه اول سال جاری اعلام شده بود تشکیل نخواهد شد. اگر انگلستان و فرانسه با آلمان کنار بیایند (بدون اتحاد شوروی) کنگره احتمالاً تشکیل خواهد شد.

ولی این کنگره ورشکستگان، لیاقت آن را نخواهد داشت که چیزی به پرولتاریا بدهد.

کلودفارر که چند روز پیش از او نام بردم به عضویت فرهنگستان برگزیده شده، به این حلقه دیوانگان پیر. بارتو^۱ که به عنوان یک نویسنده عضو فرهنگستان نیز بود در یک مصاحبه علنی به سؤال زیر که «چه آرزویی دارید؟» چنین جواب داد: «در جوانی آرزوی وزارت و عضویت فرهنگستان را داشتم و در سالهای بعد به این هر دو مقام دست یافتم». طرح شخصیت او با هزلی تندتر از این امکان پذیر نیست!

۳۰ مارس (بریده روزنامه)

«لجنهای گنبدیده تروتسکیستها. همپالگیهای زینوویف، شاهزادگان سابق، کنتها، ژاندارمها و همه این گروهها که با یکدیگر همکاری می کنند می کوشند که دیوارهای کشور ما را درهم شکنند».

طبیعی است که این از تراوشات پراوداست. از کادتها^۲، از منشویستها، از سیوسیال رولوسیونرها^۳ نامی برده نشده. فقط تروتسکیستها و شاهزادگانند که با یکدیگر همکاری دارند. از این مقاله بوی حماقتی بیحد و حصر برمی خیزد و در این حماقت چیزی نامیمون. فقط گروهی که از لحاظ تاریخی محکوم به فناست می تواند به این درجه از فساد و ابلهی برسد.

ولی این شکل ابلهانه مبارزه طلبی حکایت از دو حالت می کند که بین آنها ارتباط متقابل برقرار است:

۱. در داخل دستگاههای رهبری شوروی اشکالاتی پدید آمده است، آن هم اشکال و بی نظمی بزرگ. اشکال در بطن بوروکراسی وجود دارد.
- این ملغمه ناسزا و دشنام و افترا در اصل متوجه اشخاص «ثالثی» است که نه تروتسکیستها و نه شاهزادگانند، بلکه، به اقوی احتمال لیبرالهائی هستند

۱. وزیر کابینه فرانسه.

۲. کادتها عنوان حزب لیبرال روسیه بود.

۳. نهضتی که به دهقانان تکیه داشت، روشهای خشن و ترور را پیشه کرده بود و با انقلاب بلشویکی سخت مخالف بود.

در داخل بوروکراسی شوروی.

۲. اقدامات عملی جدید علیه تروتسکیسم، به منزله تدارك ضرباتی است که هدف آن دشمنان سرسخت بوناپارتیسم استالینی است. شاید بتوان تصور کرد يك نوع «کودتا» تدارك دیده شده تا از این طریق بتوانند قدرت شخصی را از لحاظ حقوقی نیز استوارکنند. ولی این کودتا عبارت از چیست؟ تاج و تختی که دیگر نیست؟ شناسائی عنوان «رهبر» برای تمام عمر؟ این، آدم را به یاد رهبر آلمان می‌اندازد. از قرار معلوم «تکنیک» بوناپارتیسم ناچار دشواریهای سیاسی را ایجاد می‌کند. مرحله‌ای از تطورات آغاز شده است که درمقایسه با آن قتل کی‌روف يك حادثه كوچك است.

۳۱ مارس

حکایت خنده‌داری است! مورخ شوروی و. ای. نوسکی نه بهتر و نه بدتر از مورخان دیگر شوروی است: بی‌دقت، اهمال‌کار، جامد، بامخلوطی از خوشباوری ویژه خویش. ولی با این همه گاهگاه نیز موشکافی صادقانه از میان جملیات هدف‌دارش سر می‌کشد. او به‌هیچیک از جریانهای اپوزیسیونل وابسته نیست. ولی همه اینها دلیل نمی‌شود که از تعقیب مصون بماند. دلیل؟ این یکی از توضیحات ممکن است: وی در کتاب تاریخ حزب کمونیست که در سال ۱۹۲۴ انتشار یافته، در بخش منابع و مآخذ مورد استفاده چنین می‌گوید: از جزوه‌هایی مانند بروشور كوچك مولوتف به نام «درباره تاریخچه حزب» نه تنها سودی حاصل نیست، بلکه زیان بی‌واسطه نیز برمی‌خیزد. حجم اشتباهاتی که در این جزوه وجود دارد از این قرار است: (در صفحه ۳۹ این کتاب ۱۹ اشتباه شمرده شده است).

نوسکی در سال ۱۹۲۴ نمی‌دانست که ستاره اقبال مولوتف در حال صعود است و این ۱۹ اشتباه مانع نخواهد شد که نویسنده کتاب، رئیس شورای کمیسرهای خلق گردد.

مولوتف حمله به نوسکی ینوا را شروع کرد. ولی زمان در حال تغییرات است، ستاره مولوتف رنگ می‌بازد، و کسی چه می‌داند که همین اشاره نوسکی به جهالت رئیس شورای کمیسرهای خلق، روزی به صورت سند افتخاری برای مورخ بیچاره درنیايد. راستی که حکایت خنده‌داری است!...

۲ آوریل

مذاکرات ایدن در مسکو، بایک بیانیه مفصل پایان رسید. طرفین متقابلاً متعهد شده‌اند از وارد کردن هرگونه خدشه‌ای به منافع و علقه‌های یکدیگر پرهیزند. ایدن، هنگامی که آهنگ ورشو را داشت به لحنی دور از نزاکت یادآور شد که مسأله تنها برسر تعهداتی نیست که بریتانیای کبیر در برابر شوروی پذیرفته، بلکه شوروی نیز متقابلاً به تعهداتی گردن نهاده است. در کانون این تعهدات، چین و هند، کمیترون و چین «شوروی» قرار دارد. مسکو از این بابت به چه تعهداتی گردن نهاده است؟ از حل مسأله دعوت برای تشکیل کنگره کمیترون در مسکو، معلوم خواهد شد که این تعهدات از چه نوع است. کنگره، بدون شرکت چینها، هندیها و انگلیسیها تصورناپذیر است. اما می‌توان پنداشت که این کنگره، پس از مذاکرات مسکو، بتواند با شرکت چینها، هندیها و انگلیسیها تشکیل گردد؟

اگر استالین تعهد کرده باشد که بی‌سروصدا کمیترون را منحل کند، این در نتیجه نهائی به سود انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اما چنین تعهدی در عین حال دلیلی آشکار است بر اینکه بوروکراسی شوروی را بطلان‌اش را با پرولتاریای جهانی کاملاً قطع کرده است.

از دیروز بیماریم دوباره عود کرده است. احساس ضعف می‌کنم، تب خفیفی دارم و گوشه‌هایم بدجور وز وز می‌کند. آخرین باری که به همین حالت گرفتار شدم، «ه. ام.» به رئیس پلیس مربوطه مراجعه کرده بود. رئیس پلیس از حال من جويا شد و هنگامی که فهمید که بیمارم، گفت: «این خیلی ناگوار است... اگر او در اینجا بمیرد، نمی‌توانیم با نام مستعار دفنش کنیم!» خب، هرکس به فکر گرفتاری خودش است!

هم‌اکنون نامه‌ای از پاریس دریافت کرده‌ام. الکساندرالو و ناسوکولوسکیا، زن اولم که در لنینگراد سکونت داشت، به همراه نوه‌هایم به سبیری تبعید شده است. یک کارت پستال که از راه مسافرتش به سرزمینهای دوردست سبیری فرستاده

۱. م. هانری مولینییه است که به عنوان بازرگان و افسر ذخیره در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست مسأله اجازه اقامت و کارهای دیگر را برای تروتسکی فیصله دهد.

به خارج رسیده است. نامه‌های پسرکوچکم، سرپوشا، پروفسور انستیتوی تکنولوژی، نمی‌رسد. وی در آخرین نامه‌اش نوشته بود که شایعات موهوم ولی اضطراب‌انگیزی در حول و حوش او جریان دارد. گویا او هم از مسکو تبعید شده است. گمان می‌کنم که الکساندرالوونا، طی سالهای اخیر بنحوی از انحاء فعالیت سیاسی داشته است. او سالخورده است و مسؤول نگهداری سه بچه. چند هفته پیش پراودا در مقاله‌ای که به قول خودش وقف مبارزه با «باقیمانده‌ها» و «لجنها» کرده بود، نام الکساندرالوونا را، اگرچه درحاشیه، ذکر کرده بود. او را متهم می‌کنند که در سال ۱۹۳۱ بر گروهی از دانشجویان، گمان می‌کنم دانشجویان انستیتوی جنگل‌بانی، اثر زیان‌بخشی گذارده است. پراودا غیر از این نتوانست جنایت دیگری را کشف کند. با وجود این نام بردن از او دلیلی روشن بود برای این که می‌بایست در انتظار فرود آمدن ضرر به نشست.

پلاتون ولکف، شوهر مینوشکای فقید از تبعیدگاهش به منطقه‌ای بازهم دور افتاده تر فرستاده شده. سیووشکا (نوه من) پسر هشت ساله مینوشکا و پلاتون، چندی پیش از وین به پاریس آورده شده است. او در آخرین سالهای زندگی مادرش باوی در برلن به سر می‌برد. مادر، هنگامی که فرزندش در يك مؤسسه آموزشی بود، دست به خودکشی زد. نوهام پس از آن نزد فرزند بزرگترم و همسرش فرستاده شد. ولی آنها بپیدایش و توسعه رژیم فاشیستی مجبور شدند آلمان را شتابزده ترك گویند. سیووشکا به وین فرستاده شد که دچار اشکالات زبانی نگردد. او در آنجا به یاری دوستان قدیم ما به آموزشگاهی فرستاده شد. پس از مهاجرت ما به فرانسه و پس از بروز جنبشهای ضد انقلابی در اتریش بر آن شدیم که پسرک را به فرانسه، نزد پسر بزرگترم و همسرش بیاوریم. ولی با دادن روایتی به سیووشکای ۸ ساله شدیداً مخالفت شد. ماها با کشمکش گذشت. ولی چندی پیش موفق شدیم او را به پاریس بیاوریم. او به علت اقامتش در وین روسی و فرانسه را پاك فراموش کرده است.

هنگامی که پنج ساله بود به همراه مادرش برای نخستین بار به «پرینکیپو» نزد ما آمد. زبان روسی را به لهجه آهنگدار مسکوئی چه عالی صحبت می‌کرد. وی در آنجا در کودستانی، فرانسه و کمی هم ترکی یاد گرفت. در برلن به آلمانی پرداخت و در وین حسابی آلمانی شد. و اکنون در پاریس دوباره به آموختن فرانسه مشغول است. از مرگ مادرش باخبر است و گاهگاه از احوال پدرش

که برای وی به صورت موجودی افسانه‌ای درآمده است می‌پرسد.

پسر جوانترم برعکس پسر بزرگترم، و شاید هم به علت جبهه‌گیری در برابر او، از سن ۱۲ سالگی از سیاست کاملاً کناره‌کشید. او ورزش‌های زمینی می‌کرد و عاشق سیرک بود و حتی خود می‌خواست بدین شغل بگراید. ولی بعد به سوی علوم فنی‌کشیده شد و استادی دانشگاه پیشه‌اش گشت.

به همراه دو مهندس دیگر کتابی دربارهٔ ژنراتورها انتشار داد. اگر خبر تبعید او واقعی باشد، همانا مسأله تنها مربوط به انتقام شخصی است، دلایل سیاسی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

۳ آوریل

من اهمیت بیواسطه آنچه را که دربارهٔ «لجن تروتسکیسم» نوشته شده بود (۳۰ مارس) ناچیز گرفته بودم. حمله این بار متوجه نزدیکان من است. هنگامی که من دیروز عصر نامهٔ پسر بزرگترم را که از پاریس رسیده بود به «ان» دادم، گفت: «آنها به هیچ وجه او را تبعید نخواهند کرد، شکنجه‌اش خواهند داد تا چیزی ازش دریاورند، و سپس نابودش خواهند کرد».

می‌خواهم مستخرجی از پراودا نقل کنم.

(بریدهٔ روزنامه)

«علیه دسیسه‌های دشمنان باید اقدامات واقع‌بینانه انجام داد. اعتماد ساده‌لوحانه و بلغمی مزاجی در برابر مخالفان حزب و دشمنان که به دستور دستگاه‌های مخفی خارجی کار می‌کنند، موجب خواهد شد که این عناصر کم یا بیش با کامیابی در کارهایمان دست‌اندازی‌کنند.

همپا لگهای زینوویف، تروتسکیستها، شاهزادگان سابق، کنتها و ژاندارمها همه می‌خواهند با همکاری یکدیگر دیوارهای کشور را فرو ریزند.»

چه کسی به دستور دستگاه‌های مخفی خارجی کار می‌کند؟ شاهزادگان سابق یا تروتسکیستها؟ پراودا اینها را همکار یکدیگر قلمداد می‌کند. در هر حال مقصود از این تداخل این است که به «گ. پ. او» برسانند که به همکاران زینوویف و تروتسکیستها بر حسب جاسوسان خارجی بزنند. این قصدی عیان است. «ان» با چه بی‌واسطگی و احساس درونی حالت سریوشا را در زندان درک می‌کند.

۴ آوریل

همهٔ بدبختیهای زندگی روزمرهٔ ما جای خود را به دلواپسی برای سربوشتا و بچه‌ها داده است. من دیروز به «ان» گفتم: اگر به گذشته بنگریم زندگی ما تا هنگام دریافت آخرین نامه لیوا چون رؤیایی خالی از دغدغه بود. «ان» به خاطر من از خود شجاعت نشان می‌دهد، ولی همه چیز را عمیقتر از من احساس می‌کند. در چهارچوب سیاست زور، دلایل انتقامجوییهای فردی در استالین همیشه نقشی اساسی بازی می‌کند. کامنف به من می‌گفت که چگونه آنها سه نفری، استالین، کامنف، و سرچینسکی در تابستان سال ۱۹۲۳ یا ۲۴، روزی را با شراب و گفتگو گذراندند. (مبارزه علیه من وجه مشترکی بود که آنها را به هم پیوسته بود.) پس از شراب در ایوان صحبت به مسائل احساسی کشیده شد. دربارهٔ اسلوب شخصی زندگی، نقاط ضعف کوچک و امثالهم صحبت شد. استالین گفت: «بزرگترین لذتها دشمن را به دام آوردن و حساسی از او انتقام گرفتن و سپس به آرامی به رختخواب رفتن است».

احساس انتقام او نسبت به من بهیچ وجه ارضا نشده است. به من به اصطلاح ضربهٔ جسمانی وارد شده ولی در زمینهٔ اخلاقی چیزی نصیب وی نشده است: من نه از کار دست کشیده‌ام، نه اظهار ندامت کرده‌ام و نه منفرد مانده‌ام. بالعکس من حرکت تاریخی تازه‌ای را آغاز کرده‌ام که دیگر جلوی آن را نمی‌توان گرفت. این است منبع وحشت بی‌پایان استالین. این وحشی از هرچه اندیشه است وحشت دارد، چرا که نیروی تخریبی اندیشه و ناتوانی و عجز خود را در برابر آن خوب می‌شناسد. ولی در عین حال آنقدر زیرک هست که بفهمد که من حتی امروز هم حاضر نیستم جای خود را با او عوض کنم. این است سرچشمهٔ مسمومیت روانی که او با آن دمساز است. از آنجا که او موفق به انتقام گرفتن از من در سطحی بالاتر نشده است و نخواهد شد، از راه حمله به نزدیکان من می‌خواهد حس انتقامش را سیراب کند.

استالین در برانگیختن سوء قصد به من لحظه‌ای درنگ نخواهد کرد، ولی از عواقب سیاسی آن بیم دارد، چرا که بی‌چون و چرا گناهکار شناخته خواهد شد. ضربه‌هایی که او در روسیه به نزدیکان من می‌زند درست و حساسی راضیش نمی‌کند، و انگهی این کار از لحاظ سیاسی موجب سر و صدا خواهد شد. آیا می‌توان اعلام کرد که سربوشتا به دستور سازمانهای خارجی فعالیت

می‌کرده است؟ این خیلی ابلهانه خواهد بود و آن وقت همه پی خواهند برد که اصل انتقام شخصی در این کار مؤثر بوده است، و به شخص استالین از این راه لطمه فراوان خواهد خورد.

(بریده يك روزنامه فرانسوی)

«قول اتحاد جماهیر شوروی: در آینده در انگلستان و دومینیونها تبلیغات

کمونستی نخواهد شد.

لندن، ۳ آوریل - در مذاکراتی که چندی پیش بین مستر ایدن و لیتونیف کمیسر خارجی شوروی انجام شد، تصمیم شوروی مبنی بر ختم تبلیغات کمونیستی در بریتانیا و دومینیونها به اطلاع مستر ایدن رسید. بنظرمی آید که از بودجه این تبلیغات نیز در ماههای آخر به مقدار هنگفتی کاسته شده است.»

این خبر خیلی بوی حقیقت می‌دهد. باید به لیتونیف که مدت‌هاست به بی‌فایده بودن و حتی مضر بودن کمیترون معتقد شده است آفرین گفت. استالین هم در اصل با وی هم‌رأی بود. جزئیاتی که ماه به ماه از محدود شدن کمک به کمیترون حکایت می‌کند نشان‌دهنده این واقعیت است. گرملین برای احزاب عضو، مهلتی برای انحلال معین کرده است. بدیهی است که کمیترون یکباره منحل نخواهد شد، ولی دامنه کارش محدود خواهد شد و آهنگ وجودش را با بودجه تازه مطابقت خواهد داد. به دنبال این مسأله، تغییر و تبدیلهای شخصی، اخراجها، فرارها و پرده‌دریهای نیز رخ خواهد داد. تعداد زیادی از روزنامه‌نگاران و تبلیغات‌چیان کمیترون جیره‌خواران درست و حسابیند. یعنی اهل لفت و لیس. نزد این آدمها اصل زیرین حاکم است: آنجا که مواجهی درکار نیست، وفاداری نیز پایان می‌رسد. تغییر مفهوم حق در قلمرو سیاست داخلی و خارجی، استالین را وادار خواهد ساخت تا ضربه‌های خود را با نیروی تمام به «چپ» وارد کند. و این حفاظی است در برابر اپوزیسیون. ولی این شیوه‌ای است یکسره نامطمئن. تغییرات در ساختمان جامعه و زندگی روزمره اتحاد شوروی اجباراً موجب بروز يك انقباض حاد سیاسی خواهد شد.

در حال حاضر چه دشوار است روی بیوگرافی لنین کار کردن. اندیشه را

نمی‌توان بر سال ۱۸۹۳ تمرکز داد.

چند روزی است که اوضاع و احوال جوی تغییری ناگهانی کرده. با آنکه

باغها غرق شکوفه است، از بامداد برف آغاز باریدن کرده، ولسی برفی که به محض نشستن دوباره آب می شود. آسمان خاکستری است. مه از کوهها به سوی دره به پایین می خزد. خانه مرطوب است و آدم سردش می شود. «ان» که زیر بار غذایی روانی رنج می برد مشغول کارهای خانه است.

زندگی گردوی سخت شکنی است، و انسان هنگامی می تواند بدون تسلیم و رضا و با ریشخند کردن بر آن غلبه کند که در اندیشه‌ای بزرگ محاط باشد. اندیشه‌ای که ورای شوربختیهای فردی، ضعفها، پیمان شکنیها و وقاحتها قرار دارد.

دیروز رمان مارگریت را به نام «مونس» تمام کردم. اونویسنده‌ای ناتوان است. نثر پیش پا افتاده اش کوچکترین نشانی هم از مکتب بزرگ رمان نویسی فرانسه ندارد. گرایشهای يك جانبه آن سطحی و انفعالی است. این يك جانبه بودن زنانه شاید تا حدی با عصر لویی فیلیپ هماهنگ باشد. ولی در حال حاضر چیزی كپك زده تر از آن نیست. عشق توصیف شده در آن انگار که تفاله گزاریش يك كلاتری است.

۵ آوریل

با همه این در رمان نامبرده بر روابط شخصی و خانوادگی قشرهایی از بورژوازی فرانسه که به هیچ وجه از بدترین قماشها نیست روشنائی افکنده شده. «قهرمان» کتاب سوسیالیست است. نویسنده قهرمانش را سرزنش می کند که منش وی در برابر زنان مثل رفتار يك بورژوا یا به عبارت بهتر يك برده دار است. در حقیقت هم جدال در نامه پوپولر بر سر حق انتخابات برای زنان ثابت می کند که در جرگه سوسیالیستها نیز همان روشی که قانونگذاری و حقوق این سرزمین را مسموم کرده است، درباره زنان هم حکمفرماست.

ولی میل استقلال در کتاب مارگریت چیزی بیشتر از این نیست که به زن هم يك دسته چك حساب خصوصی تعلق بگیرد. شاید فقر فرهنگی ما در روسیه شامل وحشیگریهایی باشد که اغلب در سطح مناسبات حیوانی قرار دارد. ولی فرهنگهای کهن بورژوازی پر است از تحجرها، قساوتهای متبلور و کینه توزیهای صیقلی شده و لعاب داده.

زالله‌ای بزرگ، تحولات و کوششهای عظیم لازم است تا انسان بتواند

به‌عنوان يك شخصیت مستقل بر پلهٔ بالاتری از تکامل پای گذارد.

هوا تغییر نکرده است باران مه‌وعی می‌بارد. باغها پر است از شکوفه. امسال میوه‌ها آسیب سختی خواهند دید.

در اینجا نامه‌ای به‌دستمان نمی‌رسد. مراسلات مهم، دوبار در ماه، به‌وسیلهٔ پیکهای تصادفی از پاریس می‌آید. نامه‌های خیلی فوری از طریق يك آدرس واسطه و با کمی تأخیر به‌دستمان می‌رسد. ما منتظر خبری از سریوشا هستیم، به‌ویژه «ان» که زندگی درویش در چهارچوب این انتظار می‌گذرد. ولی به‌دست آوردن اخبار موثق کار ساده‌ای نیست، مبادلهٔ نامه با سریوشا در ایام مناسبتر نیز يك قمار بود. من اصلاً به وی نامه نمی‌نوشتم، تا به‌دست مراجع و مقامات بهانه‌ای برای اسباب‌چینی علیه وی نداده باشم. فقط «ان» به‌وی نامه می‌نوشت آن هم دربارهٔ مطالب خصوصی. پاسخهای سریوشا نیز در همین حد بود. گاهی اوقات نامه‌ها اصلاً به‌مقصد نمی‌رسید. ولی باز ناگهان کارت پستی از راه می‌آمد و مبادلهٔ نامه زمانی ادامه داشت. پس از حوادث اخیر هم (قتل کی‌روف و غیره) سانسور شدیدتر شده است. اگر سریوشا در زندان باشد بدیهی است که به وی اجازهٔ مکاتبه با خارج را نمی‌دهند. طی ماههای آخر تبعید، رابطهٔ خانوادهٔ راکوفسکی با جهان خارج بکلی قطع شده بود. هیچ نامه‌ای، حتی از نزدیکترین بستگان، به‌دستشان نمی‌رسید. در صورت بازداشت سریوشا، کسی از جرگهٔ آشنایان می‌توانست خبری به ما برساند، ولی چه کسی؟ به ظاهر از دوستان و آشنایان ما کسی باقی نمانده است، و اگر هم مانده است نشانی ما را نمی‌داند.

باران بند آمده است. «ان» و من از ساعت ۱۶ تا ۱۷ گردش کردیم. هوا آرام و ملایم بود و آسمان پوشیده از ابر. برکوها پرده‌ای از مه کشیده شده بود. هوا بوی کود می‌داد. «ان» می‌گفت در گذشته مارس مثل آوریل بود و حالا آوریل به‌مارس مبدل شده. ولی من، تا آنجا که «ان» توجهم را منحرف نکند، دستخوش این نوع مشاهدات نمی‌شوم. از صدای او قلبم می‌فشرد. صدای او بم است و کمی گرفته. هنگامی که رنجی دارد، گوئی صدایش از دور دستها می‌آید و آدم آوای بی‌واسطهٔ روحش را می‌شنود. این نوای ظرافت و رنج

برای من چه آشناست!

«ان» پس از يك سكوت طولانی شروع کرد از سريوشا سخن گفتن: «از او چه می‌توانند بخواهند؟ که اظهار ندامت کند؟ ولی او کاری نسکرده که سزاوار ندامت باشد. که حساب خود را از پدر جدا کند؟ ولی در چه مورد؟ اما او درست به همین جهت که کاری که سزاوار ندامت باشد نسکرده، در موقعیت بدی قرار دارد. تا کی او را در بازداشت نگه خواهند داشت؟»

«ان» بخاطر می‌آورد که پس از يك جلسه دفتر سیاسی (در سال ۱۹۲۶) چند تن از دوستان در انتظار نتایج جلسه در خانه ما اجتماع کرده بودند. من به همراه پياتاکوف^۱ به خانه بازگشتم. (پياتاکوف به عنوان عضو کمیته مرکزی حق داشت در جلسات دفتر سیاسی شرکت کند.) پياتاکوف با اضطراب گزارش جلسه را داد. من در جلسه گفتم که استالین خود را کاندیدای گورکنی حزب و انقلاب کرده است. استالین به عنوان اعتراض جلسه را ترك کرده بود.

ما از سريوشا صحبت می‌کردیم. در پیرین کیپو مسئله مهاجرت مورد گفتگو قرار گرفته بود. ولی به کجا و چگونه؟ لیوا سیاست باخونش آمیخته است و این می‌تواند برای او توجیه کنند مهاجرت باشد. ولی سريوشا با تکنیک و انستیتوی علمی درهم آمیخته. وی در پیرین کیپو نمی‌تواند رضایت درونی یابد، و انگهی طرح نقشه آینده دشوار بود. کی تغییری پدید خواهد آمد و جهت این تغییرات چه خواهد بود؟ و اگر در خارج دچار عارضه‌ای گردم؟ من از رفتن سريوشا به خارج بیمناک بودم، می‌ترسیدم مثل درختی دیشه‌کن شود. سینوشکا به خارج برده شد تا تحت درمان قرارگیرد و این هم پایانی غم‌انگیز داشت. فکر اینکه در زندان به سريوشا چه دشوار می‌گذرد (در صورت زندانی بودنش) «ان» را آزار می‌دهد. شاید فکر می‌کند ما فراموشش کرده‌ایم و او را به دست سرنوشت سپرده‌ایم. اگر در اسارتگاهی باشد، امیدش به چیست؟ و غیر از منش و رفتار يك پروسور جوان در انستیتو نمی‌تواند منش و رفتاری دیگر داشته باشد. ناتاشا می‌گوید: «شاید در این سالهای اخیر او را پاك فراموش کرده بودند و ناگهان دوباره به یاد این «گنج» افتاده‌اند تا آن را وسیله به راه

۱. از تفورسینه‌های برجسته بلشویسم و از همکاران نزدیک تروتسکی. در سال ۱۹۳۸ در یکی از محاکمات نمایشی محکوم به مرگ شد.

انداختن سروصدائی تازه قرار دهند». از من پرسیدند که آیا من معتقدم که خود استالین از جریان آگاهست یا نه؟ به او گفتم که این نوع «مسائل» هیچگاه خارج از دایره نگاه استالین قرار ندارد. این از کارهای تخصصی استالین است. طی دو روز گذشته «ان» بیشتر به «آ. ال» اندیشیده است تا به سربوشا. شاید هم سربوشا گرفتار حادثه‌ای نشده باشد ولی «آ. ال» شصت ساله به گوشه‌ای از شمال تبعید شده است.

سرشت انسان، عمق و نیروی آن را ذخیره‌های عرفی و اخلاقی وی تعیین می‌کند. انسان هنگامی اعماق وجود خویش را کشف می‌کند که از مسیر عادی زندگی خارج شده باشد، چه او در چنین موقعیتی ناگزیر به ذخیره‌های عرفی و اخلاقی خویش دست می‌برد. «ان» و من تقریباً ۳۳ سال (يك سوم قرن) با هم زندگی کرده‌ایم، و من در اندوه‌بارترین ساعات شیفته نیروهای آرام سرشت این زن بوده‌ام.

شاید به علت این که قوایم تحلیل می‌رود یا به علل دیگر. در هر حال نیازی مبرم در خود احساس می‌کنم که وجود «ان» را، دست کم جسته گریخته و به وسیله این یادداشت‌ها، از فراموشی مصون بدارم.

کتاب لئون فرایه را به نام «لاما ترنل» پایان رسانده‌ام. من هیچگاه موفق به شناختن این نویسنده نشده بودم. در هر حال در او این جرأت هست که تاریک‌ترین زاویه‌های پشت پرده تمدن فرانسه، یعنی پاریس را به خوانندگان بنمایاند.

کودکان بویژه خردسالان ترنشان، دستخوش بی رحمی و بی وجدانی زندگی می‌گردند. فرایه خواسته است که تمدن معاصر فرانسه را با دیدگان وحشت زده کودکان گرسنه و بیم زده مشاهده کند، کودکانی که خونشان را گناه میراث اجتماعیشان مسموم کرده است. تجسم صحنه‌ها و حالات در وجه هنری آن یکپارچه نیست، اینجا و آنجا از مسیر منحرف می‌شود و گاهگاه سخته دارد. حتی قهرمان رمان دستخوش مشاهدات ساده لوحانه و آداب دانی می‌شود. ولی نویسنده روی هم رفته موفق شده است اثری مطلوب را در خواننده به جا بگذارد. او چاره‌ای نمی‌یابد، انگار در جستجوی آن نیز نیست. از کتاب نفس ناامیدی برمی‌خیزد. با وجود این، این نوامیدی در سطح بسیار بالاتری قرار دارد که

نسخه پیچی کم بها و خودخواهانه ویکتور مارگریت.

۹ آوریل

چند روز پیش نسخه‌ای از روزنامه «وریته» را خواندم. مقاله‌ای در آن بود به نام «فرانسه به کجا می‌رود؟» تجزیه و تحلیل‌های آن حاوی نکات واقع بینانه بسیار است. با این همه خیلی چیزها ناگفته مانده است. نمی‌دانم کی این مقالات را می‌نویسد، ولی می‌دانم که نویسنده در هر حال کسی است که با مارکسیسم آشنائی دارد.

قبل از کنفرانس سترزا^۱

کارل رادک^۲ موضوع پیمان اروپائی را مورد بررسی انتقادآمیزی قرار می‌دهد.

مسکو، ۸ آوریل، مطبوعات شوروی با تفسیرهای دور و دراز سرگرم بررسی تدارک کنفرانس سترزا هستند. از مقالات امروز، مقاله‌ای که در آن کارل رادک مسأله پیمان اروپائی را مورد بررسی انتقادآمیز قرار می‌دهد شایان دقت است. رادک پس از اشاره بدین مسأله که بدون اتحاد شوروی قول و قرارهای احتمالی در سترزا برای کسی الزام آور نتواند بود، نکته به نکته چنین اشاره می‌کند:

۱. چنانکه از طرح ریخته شده برمی‌آید، آنان مرتکب عمل کودکانه و خطرناکی شده‌اند، یعنی در صورت بروز یک عمل تهاجمی در اروپا در انتظار

۱. کنفرانس سترزا (ایتالیا) به ابتکار دولت فرانسه برگزار شد. نمایندگان فرانسه، انگلستان و ایتالیا گرد هم آمدند تا درباره اقداماتی تبادل نظر کنند که به علت پس خواندن شرایط خلع سلاح قرارداد ورسای از طرف آلمان ضروری شده بود.

۲. کارل رادک در همان ایام پیش از جنگ اول جهانی فعالیت خود را در نهضت‌های سوسیالیستی لهستان، آلمان و روسیه آغاز کرده بود. وی پس از انقلاب اکتبر به روسیه رفت و به بلشویسم پیوست و سپس عضو پرزیدیوم انترناسیونال کمونیست شد. وی در سال ۱۹۳۷ به جرم توطئه چینی علیه اتحاد شوروی در محاکمات نمایی مسکو محکوم شد.

داوری مجمع ملل نشستن. رادك می‌نویسد: «عمل لازم است».

۲. پیمان دفاعی مشروط به استمداد فوری از غرب است. رادك ادامه می‌دهد: آیا منظور این است که خطر يك حمله هوائی، که در اروپا بالقوه موجود فرض می‌شود، برای مشرق کمتر است؟ آیا حمله به اتحاد شوروی با نیروی ضربتی کمتری انجام خواهد شد؟

چند ضد و نقیض

۳. چگونه می‌توان پذیرفت که همه کشورهای وابسته به مجمع ملل در صورت بروز يك تصادم حاضر خواهند شد یاریهای لازم را در منطقه مورد خطر انجام دهند؟

۴. آلمان و لهستان که هر دو يك پیمان شرقی را رد کرده‌اند و صریحاً اعلام کرده‌اند که حاضر نیستند در حل مسائل ما به اختلاف خارج از حدود جغرافیائیشان سهمی داشته باشند و به نیروهای خارجی اجازه عبور از خاکشان را نخواهند داد، از کجا پیدا است که درست این دو کشور، هنگامی که يك پیمان عمومی جان‌نشین پیمان شرقی گردد، عقیده خود را تغییر دهند؟

۵. وانگهی چنین پیمانی منشأ کدام اثری تواند بود، حال آنکه بریتانیا، بد انسان که از مطبوعات آن به روشنی برمی‌آید، حاضر به پیوستن بدان نیست.

سخنی هم در پیمان شرقی

تنها نتیجه گفتگوهای بی‌پایان برای تسطیح راه چنین پیمانی این خواهد بود که کشورهای مخالف فرصت تکمیل تدارک‌های نظامی و تحقق نقشه‌های تجاوزکارانه خویش را بیابند.

نویسنده به این نتیجه می‌رسد: «اتحاد شوروی همچنان عقد پیمانهای محلی را میان کشورهای همسایه خویش تشویق خواهد کرد.»

لندن، ۹ آوریل، آقای بالدوین رئیس شورای کلیسای پروتستان در سخنرانی دیروز خود گفت:

«فکاهی نویسان قرن بیست و یکم چه تصویری از عصر ما طراحی خواهند

کرد؟»

وی قدرتهای بزرگ را به آسیب دیدگان جنگی تشبیه کرده که، بنا به عقیده او، دوران نقاهتشان، بر اثر اختلالهای مجدد، دائماً طولانی تر می شود. هیچیک حاضر نیست خود را در معرض عمل جراحی لازم، یعنی خلع سلاح، قرار دهد. بالعکس دارویی که تجویز شده، یعنی ناسیونالیسم اقتصادی، از خود بیماری بدتر است. بعضیها درمان را در قدرت، تو دیکتا توریش بخوان، جستجو کرده اند. گردشی از میان اروپا، به عبور از دالان يك تیمارستان می ماند. آقای بالدوین عقیده دارد که درگیر و دار این آشوب فقط انگلستان است که توانسته است تعادل خود را حفظ کند.

آقای بالدوین چنین ادامه می دهد: «ما پیوندهایمان را با سنن و آدابمان قطع نکرده ایم. تخت و تاج پادشاه ما که در عین حال حاکم و خادم ملت خویش است، از دستبرد تجاوز مصون مانده، نه انقلابی رخ داده و نه خونریزی ای، نه استبدادی و نه زورگویی ای. به شکرانه روح ظریف ماست که نوع خاصی از خیالپردازان در انبوه ملت ما غرق می شوند، حال آنکه همین کسان در نزد اقوام دیگر گوش شنوا پیدا می کنند.»

تهی مغزان محافظه کار بریتانیائی... در تیمارستان اروپائی!

لیووا برای ما يك کارت پستال از آ. لونا که از تبعیدگاهش نوشته فرستاده است. خط او همان طور بچگانه است و خوانا، و نوشته اش مثل همیشه خالی از مویه.

مسأله اینکه خانواده تزار به تصمیم چه کسی کشته شد، در آن هنگام در ستونهای مطبوعات ضد کمونیستی موضوع مباحثه گرمی بود. لیبرالها بدین عقیده گرایش داشتند که کمیسیون اجرائی اورال، که رابطه اش با مسکو قطع بود، رأساً دست بدین عمل زد. این اشتباه است، تصمیم نامبرده در مسکو گرفته شد. این واقعه در مرحله ای بحرانی از جنگ داخلی رخ داد، هنگامی که من دائماً در جبهه به سر می بردم. خاطرات من در مورد خانواده تزار ناقص است. لیکن می خواهم آنچه را که در خاطرم مانده است در اینجا شرح دهم.

در یکی از اقامتهای کوتاه خود در مسکو، گمان می کنم چند هفته پیش از کشتن رومانوفها، در دفتر سیاسی از جمله چنین اظهار نظر کردم که به علت موقعیت وخیم در اورال لازم است که در محاکمه تزار تسریع شود. من پیشنهاد يك

محاکمه علنی را دادم و گفتم که جریان این محاکمه باید از طریق رادیو در همه نقاط کشور پخش شود. لنین عقیده داشت که این کار، در صورت امکان، خوب خواهد بود، ولی ممکن است در موقعیتی قرار بگیریم که روا نباشد هیچ فرصتی را از دست بدهیم. بحثی در این زمینه در نگرفت، زیرا من آن قدر گرفتار مسائل دیگر بودم که در پیشنهاد خود تأکید و اصرار نکردم. در دفتر سیاسی سه یا چهار نفر بودیم: لنین، من، سوردلف... تا آنجا که یادم است کامنف حضور نداشت. در آن زمان لنین اوقاتش خیلی تلخ بود، اعتقاد او بدین امر که می‌توان ارتشی را بنیاد نهاد چندان قوی نبود. سفر بعدی من به مسکو مصادف بود باز دست رفتن یک‌تیرین بورگه. هنگام گفتگو با سوردلف از جمله پرسیدم: خوب تزار کجاست؟ گفت: کار یکسره شد، تیرباران.

پرسیدم: شاید با اندکی تعجب، همه؟ گفت: آری همه، تعجب می‌کنید؟ پاسخی ندادم. بعد پرسیدم:

— کی این تصمیم را گرفت؟ گفت: ما، اینجا، همه، ایلچ عقیده داشت که برای سفیدها نباید سمبل زنده جنگشان را باقی گذاشت، به‌ویژه در شرایط دشوار کنونی. من دیگر سؤالی نکردم، و سؤاله را خاتمه یافته تلقی کرد. این تصمیم در اصل نه تنها مفید، بلکه اجتناب‌ناپذیر هم بود. پیگیری در تصفیه حساب به‌همه‌شان نشان داد که ما به مبارزه‌ای بیرحمانه مصمم هستیم، بدون اینکه از چیزی باک داشته باشیم. کشتن تزار و خانواده‌اش لازم بود، نه تنها برای ترساندن دشمن و یمنانك ساختن او و سلب امید از او، بلکه برای اینکه در صفوف خودمان نیز به‌همه بفهمانیم که عقب‌نشینی وجود ندارد و ما یا به‌سوی فتح همه‌جانبه، یا سقوط همه‌جانبه، پیش می‌رانیم. احتمالاً در حوزه‌های روشنفکری حزب این کار مواجه با تردیدها و سر تکان دادن‌ها شد. ولی توده وسیع سربازان و کارگران حتی يك لحظه هم دستخوش تردید نشد، بالعکس، برای آنان هر تصمیمی جز این غیر قابل فهم و قبول نکردنی بود. لنین این سؤاله را بخوبی احساس کرده بود: توانائی اندیشیدن و احساس کردن برای توده و باتوده در وی به‌میزان زیاد وجود داشت، خاصه هنگامی که آثار يك گردش بزرگ سیاسی هویدا می‌شد.

هنگامی که در خارجه بودم، در روزنامه‌ای شرح تیرباران، سوزاندن اجساد و غیره را خواندم. نمی‌توانم بگویم کجای آن شعر و کجای آن حقیقت

است. زیرا هیچگاه علاقه به چگونگی مراسم تیرباران نداشتم و به صراحت بگویم، تفاهمی هم برای داشتن چنین علاقه‌ای نمی‌توانستم از خود نشان دهم. احزاب سوسیالیست و کمونیست فرانسه فعالیت پر مخاطره خود را ادامه می‌دهند و اپوزیسیون خود را تا آن حد تقویت می‌کنند که به بورژوازی خشمگین بهانه‌ای برای تجهیز نیروهای ارتجاعی و تسلیح گروههای فاشیستی بدهند. ولی این، البته برای همبستگی انقلابی پرولتاریا به هیچ وجه کافی نیست. بنظر می‌آید که این احزاب به قصد، دشمن طبقاتی خود را تحریک می‌کنند، بی آنکه به طبقه خود کمترین چیزی عرضه کنند. این کوتاهترین و مطمئن‌ترین راه سقوط است.

۱۰ آوریل

هنوز خبری از سر یوشا نرسیده است و شاید هم برای مدت‌های مدید نرسد. انتظار دائم، از شدت دغدغه‌های روزهای اول کاسته است. هنگامی که من در فاصله زمانی بین مسأله سیمیرسک و غازان خود را آماده نخستین سفر به جبهه می‌کردم، اوقات لنین تلخ بود. می‌گفت: «آدم روسی نرم است، آدم روسی بزدل است، اینکه ما داریم دیکتاتوری نیست، کثافت است.»

من گفتم:

«باید گروههایی بر مبنای هسته یک کادر انقلابی بنیاد نهاد که در داخل آنها انضباطی آئین حکمفرما باشد. باید واحدهای حفاظتی مطمئن تشکیل داد که به عنوان حصار خارجی با کادر داخلی مشترکاً عمل کند، بدون اینکه از تیرباران دسته جمعی سربازان فراری ابا داشته باشند. باید بر هر افسر ارتش تزار یک کمیسر مسلح و دارای اختیار گماشت. باید دادگاههای نظامی انقلابی تشکیل داد. باید به کسانی که در برابر دشمن دلیری نشان می‌دهند نشان افتخار داد.

لنین پاسخ داد:

همه اینها درست است. مطلقاً درست. ولی وقت ما خیلی کم است. اگر سختگیری بسیار کنیم. «کاری که مطلقاً لازم است»، حزب خودمان به دست و پایمان می‌افتد. آنها غرولند خواهند کرد، تلفنها را به کار خواهند انداخت.

دامنمان را رها نخواهند کرد و ملخص کلام اینکه فوری موی دماغ خواهند شد. بی‌شک انقلاب شدت عمل می‌خواهد ولی وقت ما تنگ است.

هنگامی که لنین در نتیجه گفتگوهای ما متوجه شد که من به پیروزی ایمان دارم، آهنگ سفر مرا بی‌چون و چرا تأیید کرد. به فکر همه چیز بود. دغدغه داشت و روزی ده بار تلفنی از وضع تدارک سفر می‌پرسید و می‌گفت که آیا صلاح نیست که هواپیمائی هم با خود به جبهه ببرم و قس علیهذا.

غازان از دست رفته بود، لنین بر اثر سوء قصد زنی که آهنگ جانش را کرده بود مجروح شده بود. ما غازان را دوباره مسخر کردیم، سیمیرسک را هم. سری به مسکو زدم. لنین که بهبودی یافته بود در قریه گورکی بسر می‌برد.

سوردلف به من گفت: ایلچ از شما خواهش می‌کند که به نزدش بروید، مایلید با هم برویم؟ براه افتادیم. از طرز استقبال من از طرف «ماریا ایلچ‌نا» و «نادر داکستانینوا» دریافتیم که با بیصبری و هیجان درونی منتظر من هستند.

لنین بسیار خوش‌خلق بود و جسماً نیز سالم بنظر می‌آمد. به نظر آمد که با چشم دیگری به من نگاه می‌کند. او می‌توانست «دل‌باخته» کسانی گردد که قادر بودند از خود استعداد خاصی بروز دهند. در دقت آمیخته با هیجان او این «دل‌باختگی» موج می‌زد. گزارشی را که درباره جبهه دادم با ولع گوش داد و چند بار، انگار که احساس سبکبالی می‌کند، آری با لذت، آه کشید. گفت: «بازی را بردیم» و ناگهان بالحنی جدی و محکم ادامه داد:

«حال که توانستیم در ارتش نظم پدید آوریم، همه جای دیگر را نیز منظم خواهیم کرد. انقلاب و نظم که دست به دست یکدیگر دهند شکست ناپذیرند.» هنگامی که سوردلف و من دوباره سوار اتومبیل شدیم. لنین و نادر داکستانینوا در بالکنی که مشرف به در ورودی خانه بود ایستاده بودند و من دوباره احساس کردم که نگاه نافذ لنین بر من دوخته شده است. پیدا بود که می‌خواهد سخنی بر زبان آورد. ولی نتوانست. در این هنگام مردی که از محافظانش بود گلدان گلی را در اتومبیل نهاد، خطوط چهره لنین درهم رفت و پرسید:

«برایتان نامطبوع نخواهد بود؟»
من توجهی به گلها نکردم و از این رو دلیل نگرانی او را اصلاً نفهمیدم،

ولی هنگامی که به مسکو نزدیک شدیم، مسکوی گرسنه و کثیف در ماههای پائیز ۱۹۱۸، چندشم شد که چگونه می‌توان در اتومبیلی پر از گل به شهر درآمد. در اینجا بود که علت نگرانی لنین بر من روشن شد. وی همین موقعیت دشوار را پیش‌بینی کرده بود. هنگام دیدار بعدیمان به وی گفتم:

«دفعهٔ پیش راجع به گلها از من سؤال کرده بودید و من در گرماگرم گفتگوهایمان متوجه منظورتان نشدم.»

لنین پاسخ مرا با تبسمی آرام داد. دوباره متوجه نگاه دوستانه‌اش شدم که غرق شادمانی بود چرا که من منظور او را درک کرده بودم. چه زیبا و فناناپذیر، حتی جزئیات دیدارمان درگورکی، درخاطره‌ام حک شده است.

من با لنین تصادمهای سخت نیز داشتم، چرا که من مواردی که عقایدمان نسبت به يك مسئلهٔ مهمتر متفاوت بود، مبارزه را تا آخر ادامه می‌دادم. بدیهی است که این موارد را همه به‌خاطر سپرده‌اند و مقلدان بعدها در این باره بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند.

ولی تعداد مواردی که لنین و من به کوچکترین اشاره یکدیگر را درک می‌کردیم صد چندان است. در این موارد، توافق متقابل ما موجب می‌شد که موضوع بدون هیچ اشکالی در دفتر سیاسی حل گردد. لنین قدر این وحدت را خوب می‌دانست.

۱۱ آوریل

اروپا به نظر بالدوین به يك تیمارستان می‌ماند، فقط این انگلستان است که عقل خود را حفظ کرده و کماکان پادشاه و پارلمان و لردهایش را نگهداشته است.

تا آنجا که مسئله مربوط به خود موضوع است، بالدوین از آنچه در برابر دیدگانش می‌گذرد کوچکترین اطلاعی ندارد. فاصله‌ای که لنین را از بالدوین جدایی‌سازد، همان فاصله‌ای است که بالدوین با يك‌کشیش محلی دارد. انگلستان چیزی جز آخرین بخش تیمارستان اروپا نیست و شاید هم بخش دیوانگان خطرناک آن.

پیش از تشکیل آخرین حکومت کارگری، درست هنگامی که انتخابات

در جریان بود، در پرین کیپو- وب‌ها، سیدنی و بئاتریس^۱، به ملاقاتمان آمدند. این «سوسیالیستها» با تر «سوسیالیسم در يك کشور» استالین سخت موافق بودند. آنها برای امریکا يك جنگ داخلی سخت را آرزو می‌کردند ولی برای انگلستان (و اسکاندیناوی) حق يك سوسیالیسم مسالمت‌آمیز و اولوسیونر را محفوظ کرده بودند. برای احتساب واقعیات سرسخت از قبیل انقلاب اکتر، ظهور مبارزات طبقاتی، فاشیسم، و درعین حال برای رفع و رجوع کردن پیش-داوریه‌ای فایانیستی و نقاط ضعف خود، وب‌ها يك «تئوری انواع مختلف تحولات اجتماعی» پرورده‌اند که استثنائاً برای انگلستان راه مسالمت‌آمیز را چانه می‌زند، و این درست در روزهایی بود که سیدنی وب خود را آماده می‌کرد که از پادشاهش عنوان لردی بگیرد، تا بتواند به‌عنوان وزیر اعلیحضرت دست به کار تغییر مسالمت‌آمیز نظام اجتماعی بزند. در اینجا پیشامدی به‌خاطر رسیدن است. سیدنی وب به من گفته بود که فقط بدین جهت توانسته است چند هفته انگلستان را درائتای انتخابات ترك کند که خود را کاندیدای نمایندگی پارلمان نکرده است. او از جانب من منتظر این سؤال بود: چرا؟ تا مرا از ارتقای خود به‌درجه لردی با خبر کند. در نگاهش خواندم که منتظر این سؤال است ولی من جوایب علت نشدم تا احتمالاً بی‌گدار به آب نزده باشم، چرا که موضوع عنوان لردی اصلاً به‌خاطرم خطور نکرده بود، بلکه با خود گفتم که وی به‌علت پیری می‌خواهد از شرکت فعالانه در سیاست خودداری جوید و ناچار دوست ندارد این مطلب صریحاً عنوان شود. بعدها هنگامی که حکومت جدید تشکیل شد، برمن روشن گشت که قضیه چه بود. نویسنده مطالعات تحقیقی در باره دموکراسی صنعتی در این پیش احساس غرور آمیز می‌زیست که به زودی دارای عنوان لردی خواهد شد! بدیهی است که وب‌ها به بالدوین نزدیک‌ترند تا به لنین. با وجود اینکه هر دو آنها انسانهای صاحب فرهنگی هستند، من به حرفهایشان با احساسی گوش می‌دادم که گوئی آنان ارواحی ازدنیای دیگرند. ناگفته نماند که آنها علم و وابستگی‌شان را به کلیسا با افتخار بازگو می‌کردند.

۱. دوتن از اقتصاددانان و سیاستمداران انگلیسی و از رهبران معروف حزب کارگر انگلستان.

۱۴ آوریل

در سترزا سه نفر از سوسیالیسم روی گردانده‌اند: موسولینی، لاول و مک‌دونالد. اینان حامیان علقه‌های «ملی» کشورهایشان هستند و بی اهمیت‌ترین و بی‌استعدادترینشان همین مک‌دونالد است. در او، تا مغز استخوان، یک حالت نوکرمآبی وجود دارد، حتی هنگامی که با موسولینی در حال گفتگو است. صورت ظاهرش، که از روی کلیشه روزنامه پیداست، برای شخصیت این مرد تعیین‌کننده است. او در تشکیل حکومت اولش کاری عجولانه‌تر از این نداشت که به موسلی^۱، این پرمدهای آریستوکرات که بلاواسطه قبل از آن به حزب کارگر پیوسته بود تا راه کوتاه‌تری برای ترقی برگزیده باشد، یک کرسی وزارت عرضه کند. و حالا همان موسلی بر آن است که از انگلستان پیر و عاقل یک بخش تیمارستان اروپائی بسازد. در این راه اگر نه خود او، بلکه دیگری توفیق خواهد یافت، به شرط اینکه فاشیسم در فرانسه پیروز گردد. به قدرت رسیدن حزب کارگر به تطور فاشیسم در انگلستان تحرك بزرگی خواهد بخشید و علیرغم همه برداشتهای تاریخی، فلسفی، بالدوین‌ها و وب‌ها، به‌طور عموم فصل تازه و پراشوبی در تاریخ این کشور خواهد گشود.

در سپتامبر ۱۹۳۵، دو یا سه ماه پس از ملاقات وب‌ها، سیتیا موسلی همسر آن ماجراجو و دختر لرد کرزن معروف، در پرینکیپو به‌سراغم آمد. آن روزها هنوز شوهرش به مک‌دونالد از چپ حمله می‌کرد. من پس از مدتی این دست و آن دست‌کردن با ملاقات موافقت کردم که به طرز پیش پا افتاده‌ای گذشت. خانم که ندیمه‌ای نیز همراه داشت از مک‌دونالد به تحقیر یاد می‌کرد و از علاقه‌ای که به شوروی می‌ورزد سخن می‌گفت. وانگهی نامه او نشان‌دهنده وضع آن روزیش است. تقریباً سه سال پس از آن، خانم جوان به مرگی ناگهانی درگذشت. بر من معلوم نیست که برای تعویض جبهه به‌سوی فاشیستها وقت یافته بود یا نه. تقریباً در همان زمان یا کمی دیرتر نامه‌ای از بئاتریس وب دریافت کردم که وی در آن به ابتکار خویش، کوشیده بود تا رد تقاضای روادید و ورودم

۱. همسر سراسوالد موسلی که نخست جزو محافظه‌کاران بود و سپس به حزب کارگر پیوست و به فاکسیون این حزب در پارلمان انگلیس تعلق داشت ولی پس از جنگ دوم جهانی رهبری «اتحادیه فاشیستی بریتانیا» را به عهده گرفت.

را از طرف دولت کارگری عذرخواهی کند یا توضیح دهد (باید این نامه را پیدا می‌کردم، ولی منشی ندارم). من به‌نامه او پاسخی ندارم زیرا ثمری نداشت. (نامه نایب شده‌ای که در دفتر خاطرات چسبانده شده).

«رفیق عزیز تروتسکی»

آرزوی بزرگ من است که بتوانم چند دقیقه‌ای را به گفتگو با شما بگذرانم. ولی آیا چه چیزی می‌تواند شما را به پذیرفتن من وادارد؟ اولاً من عضو حزب کارگر هستم که ضعف ندادن روایت و ورود شما را از خود نشان داده است. ولی در عین حال من به حزب کارگر مستقل وابسته‌ام و ما هرچه در امکان داشتیم در تغییر رأی حکومت به کار بستیم. ثانیاً من دختر اردکرزن هستم که هنگامی که شما در روسیه بودید، او در لندن وزیر خارجه بود. ولی از سوی دیگر من يك سوسیالیست سرشار از شوقم، عضو مجلس عوام و معتقدم که از دولت کارگری حاضرکاری ساخته نیست.

به تازگی از خواندن بیوگرافی شما فارغ شده‌ام، مدت‌هاست که هیچ کتابی تا این حد مرا تحت تأثیر قرار نداده است. من از ستاینندگان شما هستم. در عصر کنونی که مردان بزرگ در آن نادرند، دیدار با يك شخصیت بزرگ يك اقبال بزرگ است. قلباً آرزو دارم که شما این اقبال را به من ارزانی دارید، لازم به تذکر نیست که من، در صورت پذیرفته شدن، بطور خصوصی به زندتان خواهم آمد، نه به عنوان روزنامه‌نگار یا چیزی دیگر. من عازم روسیه هستم و دوشنبه با کشتی به سوی باتوم، تفلیس، روستوف، خارکف و مسکو می‌روم. امروز بعد از ظهر فقط به منظور دیدار شما به پربین کپیو آمده‌ام، ولی اگر برایتان مقدور نیست می‌توانم تا دوشنبه، دیدار را به وقت دیگری موکول کنم. ولی آرزو می‌کنم که شما در این بعد از ظهر چند دقیقه‌ای برای من وقت داشته باشید.

در برادری، سینیتاموسلی شما

۲۷ آوریل

باز هم يك تعویق طولانی، من گرفتار امور انترناسیونال چهارم بودم، به‌ویژه آنچه مربوط بود به برنامه امریکای لاتین. به هر حال مراکز نقل تفکر مارکسیسم انقلابی بوجود آمده است. گروه‌های ما وقت خود را صرف مطالعه و انتقاد می‌کنند. آنان می‌آموزند و می‌اندیشند و بر تریشان از کمونیستها و

سوسیالیستها در همین است. ترجمان این برتری، حوادث بزرگ خواهد بود. دیروز که باران به آرامی می بارید به همراه «ان» به گردش رفتیم، بین راه از گروهی سبقت گرفتیم بدین ترکیب: يك زن جوان که طفلی یکساله را در بغل داشت، پیشاپیش آنها دختری ۲ یا ۳ ساله. خود زن حامله بود و شکمی برآمده داشت، در دستش طنابی بود که بزی بدان بسته بود و در کنار آن يك بزغاله و اینها پنج نفری، یا شش نفری، راه می سپردند. بزداثماً در تلاش بود که به دار و درخت کنار جاده بزند. زن سرطاب را می کشید. دختر یا می ایستاد، یا از جلو می رفت. بز هم در شاخ و برگ درختها گیر می کرد. در بازگشت هم دوباره به این گروه خانوادگی برخوردیم که راه خود را به آهستگی به سوی دهکده ادامه می داد. برچهره زن که هنوز با طراوت بود مهر سرسپردگی به سرنوشت و شکیبائی خورده بود. او شاید يك اسپانیایی، يك ایتالیائی و بلکه هم يك لهستانی بود، در اینجا خانواده کارگران خارجی فراوان است. هنوز خبری از سرنوشت سرپوشا در دست نیست.

تان در گزارشهای مخابراتی خود از مسکو اشاره می کند که در شعارهای اول ماه مه امسال فقط از مبارزه با تروتسکیستها و طرفداران زینوویف نام برده می شود، ولسی در عوض از اپوزیسیون راست، اصلاً سخنی در میان نیست.

عنوان «سال هفتم» را بر آخرین شماره «شماره ۴۳» بولتن اپوزیسیون روس که ناشر آن خودم هستم، بدون شگفتی نگاه نکردم، چه این یعنی هفتمین سال مهاجرت سوم. اولی دو سال و نیم طول کشید (۱۹۰۲ - ۱۹۰۵)، دومی ده سال (۱۹۰۷ - ۱۹۱۷) سومی... سومی چقدر به طول خواهد انجامید؟ در مهاجرتهاى اول و دوم (تا آغاز جنگ) من در عرض و طول اروپا سفر می کردم و درباره نزدیک شدن انقلاب اجتماعى بی هیچ مانعی سخنرانی می کردم. فقط در پروس می بایست اقدامات احتیاطی مراعات می شد. پلیس در مابقی آلمان سختگیر نبود و وضع در کشورهای دیگر، از جمله در کشورهای بالکان، بر همین منوال بود.

من با يك گذرنامه مشكوك و مجعول بلغاری سفر می کردم که فقط يك بار، هنگام عبور از مرز پروس، محتاج به ارائه آن شدم. چه عصرزینی! در پاریس فراکسیونهای مختلف مهاجران مشاجراتی داشتند بر سر مسائل

ترور و قیام مسلحانه که تا نیمه‌های شب و گاه نیز تا ساعات بامداد ادامه داشت: دوکارمند پلیس در خیابان کشیک می‌دادند. اینها هیچ وقت قدم به سالن نمی‌گذاشتند و هیچگاه نیز شرکت‌کنندگان را بازرسی نمی‌کردند. فقط گاهگاه، بعد از نیمه شب، صاحب کافه چراغ را خاموش می‌کرد تا از غلیان احساسات عنان گسیخته جلوگیری کند. مهاجران، جز این ممیزی دیگری برای فعالیت مخربشان نمی‌شناختند.

نظام سرمایه‌داری در آن سالها چقدر خود را قوی‌تر و مطمئن‌تر احساس می‌کرد.

۲۹ آوریل (بریده روزنامه)

پریروز ادوار اریو در لیون گفت:

«ما انقلاب خود را به کمال رسانده‌ایم. ما بیش از نیم قرن انتظار کشیدیم تا از ثمرات آن برخوردار شویم. ما امروز در تصاحب چارچوب لازم برای همه اصلاحات ممکن، هر نوع تحول تدریجی و همه گونه پیشرفت هستیم.»
يك عصر بزرگ تاریخی، عصر دموکراسی محافظه‌کار، عصر (شکوفائی) فرانسوی معمولی، از زبان اریو سخن می‌گوید. عصر حاضر نیز که دوران خود را پیموده است، مانند همیشه کمی قبل از افول، به روشنترین وجهی بروز و جلوه می‌کند.

از زبان اریوست که بورژوازی دیروز اعلام می‌کند: «ما انقلاب خود را به کمال رسانیده‌ایم». درست به همین دلیل است که بورژوازی امروز نمی‌خواهد با «چارچوب لازم برای هر نوع رفورم» ناشی از انقلاب آشتی کند: اریو نماینده دیروز است. آخرین شماره «تان» سرمقاله‌ای دارد برای گروههای فاشیستی: «جوانان شیفته سرمستی‌اند، باید آنان را دوست داشت چه آینده از آن ایشان است». بورژوازی بزرگ مدتهاست که تصمیم خود را گرفته است.

اگر بشود اخبار تازه را باور کرد، کنگره ماه مه کمینترن در مسکو تشکیل خواهد شد. ظاهراً استالین نتوانست تصمیم به تشکیل نشدن کنگره بگیرد یا آن را به تعویق بیندازد. این کار سوائی بزرگی بود. اما بعید نیست که به دنبال بی‌نتیجه ماندن ملاقات ایدن و اشکالات مذاکرات با فرانسه خواسته باشند

حریف را با اعلام تشکیل کنگره بیمناک کنند. ولی باور کنید که این کنگره هیچکس را نمی تواند بترساند!
(بریده روزنامه)

پاپ از رادیو برای مؤمنان طلب آموزش می کند.
لورد، ۲۸ آوریل، نماز جماعت امروز ساعت ۱۶ و ۲۵ دقیقه پایان یافت. کمی پس از آن از بلندگو اعلام شد که پدر مقدس، پاپ پیوس ششم، از رادیوی واتیکان برای مؤمنان طلب آموزش خواهد کرد. چند دقیقه پس از آن، هنگامی که سکوت محض حکمفرما بود، پاپ پیوس ششم از جمعیت تشکر کرد که از همه اکتاف جهان بدین تعداد کثیر در آنجا اجتماع کرده اند.
سال پیش «ان» و من از لورد دیدن کردیم. همه اینها چه خوش، بیشمارانه و مهوع است.

يك دكان معجزه ها و يك بنگاه معاملاتی عفو و آموزش. آن محراب اصلی كشیف ترین وضع را دارد.

مسأله برسر يك حسا بگری و روانشناسی آخوندهاست. مردم عادی را نباید از جلال و جبروت معامله تجارسی رم داد، چه آنها از جعبه آینه های خیلی تجملی جا می خورند. آنها در عین حال وفادارترین مشتریان هستند و ضامن سرشارترین منافع. ولی بهتر از همه همان طلب آموزش پاپ بود که از رادیو پخش شد.

آه، ای معجزه های انجیل که در کنار دستگاه بی سیم قرار گرفته اید! چه چیز مهوع تر و دور انداختنی تر از ارتباط میان اختراعات غرور آمیز تکنیک و معجزه های آخوندهای رم است؟ الحق که تفکر انسانی در مدفوعات خودش خفه می شود.

۴۵

افراطیها کارتل انتخاباتی را در سراسر کشور از هم پاشانده اند. اکنون به سوسیالیستها نیز از طرف هم پیمانهای دیروزیشان اتهام گرایشهای «مخرب» و «ضد ملی» زده می شود. سوسیالیستها در نقش متهمان خیانت به وطن از کارتل رانده شده اند.

رادیکالها بر اساس بزدلی خود حد لازم «جسارت» را کشف کرده اند: آنها زیر ضربات تازیانه سرمایه داری بزرگ عمل می کنند (که فردا دست بسته

تحويل فاشیسمشان خواهد داد). سوسیالیستها نیز می‌توانند فقط زیر ضربات تازیانه کمونیسیم به چنین عملی دست بزنند. ولی خود استالینیستها به تازیانه احتیاج دارند، نه، تازیانه هم دیگر چاره‌گر آنها نیست، بلکه بیشتر جارویی مورد نیاز است تا همه آن ته‌مانده‌ها را که می‌خواهد به صورت يك حزب انقلابی درآید، بروبند.

۴مه

توافقنامه میان فرانسه و شوروی امضا شده است. تفسیرهای مطبوعات فرانسه، گذشته از اختلافهای کم یا بیش، در مورد زیر مشترك است: اهمیت قرارداد در این است که اتحاد شوروی را متعهد می‌کند، و به او اجازه معاشقه با آلمان را نمی‌دهد. ولی دوستان حقیقی ما همچنان ایتالیا، انگلستان و لهستانند. به اتحاد جماهیر شوروی بیشتر به چشم يك مصیبت و بلا تا به چشم يك دوست نگاه می‌کنند.

«تان» از رژه نظامی مسکو در اول ماه مه طرح دل‌انگیزی می‌ریزد، ولی بطور پرمعنی اضافه می‌کند: قدرت واقعی يك ارتش را نه از اثر رژه‌اش بلکه از ظرفیت صنعتی و عوامل حمل و نقل و آذوقه‌اش باید اندازه گرفت. پوتمکین با اریو «این دوست‌کشور من» تلگرافهایی رد و بدل کرده است. این پوتمکین، در اوان جنگ داخلی، بظاهر به علت دستچین کردن سربازان، گذارش به جبهه افتاد. آن وقت جبهه جنوب را استالین داشت و او پوتمکین را به ریاست اداره سیاسی يك ارتش (یا يك لشکر) منصوب کرد. پوتمکین که آن روز برای نخستین بار می‌دیدمش، از من با خیرمقدمی سخت ارادتمندانه و غیر صمیمی استقبال کرد، و این برای کارگزاران و کمیسرهای بلشویك سخت ناراحت‌کننده بود. من تقریباً پوتمکین را از تریبون کنار زدم و بی‌اعتنا به خیرمقدمش شروع کردم به دادن گزارش درباره موقعیت جبهه. پس از چندی دفتر سیاسی به ریاست استالین مشغول رسیدگی به وضع همکاران جبهه جنوب شد. نوبت به پوتمکین رسید. من گفتم: او آدمی است تحمل نکردنی و پیداست که باما اساساً یگانه است. استالین به نفع او وارد میدان شد و گفت که او به يك لشکر در جبهه جنوب انضباط بخشیده است. زینوویف که پوتمکین را از پترزبورگ کم یا بیش می‌شناخت جانب مرا گرفت و گفت: پوتمکین شباهتی

با پروسور ریزنر دارد، با این تفاوت که از او بدتر است. گمان می‌کنم که آن روز بود که فهمیدم پوتمکین عنوان پروسوری هم دارد. لنین پرسید: منظور از اینکه او بد است چیست؟ من گفتم: يك نوکرمآب. گویا لنین حرف مرا به نوکرمآبی پوتمکین در مقابل استالین تعبیر کرد، ولی قصد من اصلاً این نبود، بلکه منظورم فقط خیرمقدم ناراحت‌کننده‌ای بود که هنگام استقبال از من گفته بود. به یاد ندارم که بعدها این سوء تفاهم را مرتفع کردم یا نه...

جشن ماه مه در فرانسه در سایهٔ حقارت و ضعف برگزار شد. وزیر کشور تظاهرات را، حتی در جنگل و سن ممنوع کرد. به راستی نیز علیرغم لاف‌زنی‌ها و تهدیدهای اومانیته تظاهراتی برگزار نشد. جشن ماه مه امسال فقط ادامه و انعکاس جریان نبرد به‌طور کلی است. هنگامی که سازمان‌های رهبری در مارس و آوریل جلوی همه چیز را می‌گیرند، ترمز می‌کنند، گمراه و غیر اخلاقی می‌کنند، بدیهی است که تصمیم به تهاجم نمی‌تواند در یکی از روزهای تقویم، یعنی اول ماه مه، حتی به‌زور معجزه فوران کند. لئون بلوم و مارسل کاشن کماکان بطور منظم برای فاشیسم راه‌گشائی می‌کنند.

زندگی همچنان مانند زندگانی در زندان، منتها با سختگیری کمتر می‌گذرد: در چهار دیواری، بدون تماس با انسان‌ها، روزی يك بار گردش در معبری بین باغ‌ها و مزرعه‌ها از يك سو و دامنهٔ کوه‌ها از سوی دیگر. دوانتهای راه به دهات منجر می‌شود، بدانسان که آن را به فاصلهٔ نیم ساعت می‌توان پیمود و برای گردش يك ساعته باید يك بار رفت و يك بار برگشت. حتی این هم آدم را به یاد قدم زدن در زندان می‌اندازد.

بدیهی است که می‌توان کوه‌پیمائی کرد و ما گاه‌گاه این کار را کرده‌ایم. ولی این عمل سخت خسته می‌کند و بر قلب اثر می‌گذارد. «ان» يك یا دو بار برای تهیهٔ لوازم به گرنوبل می‌رود، ولی من اصلاً به هر حال همهٔ اینها در مقایسه با نزدیک شدن ارتجاع فاشیستی ناچیز بنظر می‌آید.

فردا روز انتخابات شورای محلی است که بدان از لحاظ تعیین تناسب نیروها اهمیت زیادی داده می‌شود. رادیکال‌ها منشعب شده‌اند، اقلیت چپ‌طرفدار کارتل انتخاب‌کنندگان است و اکثریت راست‌طرفدار بلوک ملی. این انشعاب مرحلهٔ بسیار مهمی است در جریان افول رادیکالیسم. ولی جریان نامبرده در این

مرحله می‌تواند در شهرها به علت ازدیاد رأی، اشکال متناقضی به خود بگیرد. بورژوازی و خرده بورژوازی مرتجع رأی خود را به رادیکال‌ها خواهند داد. فقط رادیکالیسم است که نمی‌تواند از چنگک سر نوشت خویش بگریزد.

۵ آوریل

(همین تاریخ، گویا به سهو، عیناً در دفترچه یادداشت تروتسکی نوشته شده است). امروز روز انتخابات است. آرایش نیروهای انتظامی تحت شعار «آنتی کولکتیویسم» انجام می‌گیرد.

هیچیک از احزاب کارگری جرأت گشودن پرچم سوسیالیسم را نکرده است، تا به خیال خود «طبقه متوسط» را دچار وحشت نکرده باشد. این بدین معنی است که برای این احزاب بدبخت، برنامه سوسیالیستی برابر است با از دست دادن وجهه.

راديو «مادام با ترفلای» را پخش می‌کنند. یکشنبه است و ما در خانه تنهائیم. صاحبخانه با خانواده اش یا به میهمانی رفته است یا به وظیفه ملی خود، یعنی شرکت در انتخابات، عمل می‌کند. یک گروه دوچرخه سوار از خیابان گذشت. دوچرخه سوارى که پیشاپیش حرکت می‌کرد، سرود انترناسیونال را زمزمه می‌کرد. گویا این یک گروه انتخاب کننده بود مرکب از کارگران. دو حزب کارگری و دو سازمان سندیکائی، علیرغم اینکه تا مغز استخوان تو خالی شده اند، باز هم دارای نیروی عظیم لحظه تن پروری تاریخیند. ماهیت آلی تحولات اجتماعی و سیاسی به ویژه در اعصار بحرانی وضوح و روشنی خاصی پیدا می‌کنند، هنگامی که سازمانهای کهن «انقلابی»، به علت خشکی و عدم انعطاف، قادر به همگامی با تحولات نیستند. «تئوریهای» آقای ایستمن^۱ و همگانش درباره «مهندسان انقلاب» چه بی معنی است که می‌گوید: بر مبنای طرحهایی از مصالح موجود می‌توان روابط اجتماعی تازه ای ساخت؛ و این

۱. ماکس ایستمن از سال ۱۹۲۳ به بعد در امریکا گروه تروتسکی را یاری می‌داد و آثار وی را ترجمه و منتشر می‌کرد. ایستمن در آثار خود انتقاد شدیدی از استالین می‌کند و طرفدار تجدیدنظر در تئوریهای مارکس در جهت شدت و تندى آن است. او بعدها کاملاً از سوسیالیسم برید.

مکانیسم نوع امریکائی مدعی است که در مقایسه با ماتریالیسم دیالکتیک گامی است به پیش! فراگرد تحولات اجتماعی بنا بر ماهیتشان به فراگردهای آلی خیلی نزدیکترند تا به مکانیسم (اگر آن را به معنای وسیعتری بفهمیم). شیوه اندیشه و اثر یک فرد انقلابی که بر تئوری علمی تحولات اجتماعی متکی است، به اندیشه و اثر یک پزشک، به ویژه یک جراح، نزدیکتر است تا یک مهندس معمار. (بگذریم از اینکه تصورات ایستمن امریکائی دربارهٔ پل سازی هم سراسر کودکانه است!) یک انقلابی مارکسیست مانند یک پزشک موظف است اثرش را و عملش را بر قوانین مستقل فراگرد زندگی متکی بسازد. یک مارکسیست واقعی در شرایط کنونی فرانسه «نفاق افکن» قلمداد می شود. انجماد تاریخی، بویژه در جازدن سازمانهای کارگری، در برابر او قد علم می کند. درستی پیش بینی مارکسیستی باید روشن شود. این پیش بینی می تواند دوشکل داشته باشد: گرایش به موقعیت توده در جهت یک سیاست مارکسیستی، یا سرکوبی پرولتاریا (این، دو آلترناتیو تحولات عصر حاضر است).

در سال ۱۹۲۶، در چنین ایامی، «ان» و من در برلن بودیم. در آن زمان هنوز دموکراسی وایمار دوران شکوفائی خود را می گذراند. سیاست حزب کمونیست مدتها بود که از مسیر مارکسیستی منحرف شده بود (اگر بشود گفت که اصولاً وقتی در مسیر مارکسیستی حرکت می کرد). ولی خود حزب همیشه دارای یک ظرفیت ستایش آمیز بوده است. ما، به نام عوضی، در تظاهراتی که به مناسبت اول ماه مه در میدان الکساندر برپا بود شرکت کردیم. تودهٔ بیکران مردم، پرچمهای بسیار و سخنرانهای حاکی از اعتماد به نفس. مجموعه برداشت این بود: به حرکت درآوردن این غول عظیم دشوار است.

اما احساس من از منظرهٔ دفتر سیاسی در مسکو در نخستین پنجشنبهٔ پس از بازگشت حقارت آور بود. آن وقت رهبری کمیتن را مولوتف به عهده داشت. او آدم کودن و بی شخصیتی نیست، ولی متحجر، خشک، و خشن است. اروپا برایش ناشناس است و به زبانهای خارجی کتاب نمی خواند. از آن رو که به ضعف خود آگاهی دارد، از «استقلال» خویش هر چه سخت تر دفاع می کند. به خاطر دارم که رودزوناک، هنگامی که با من مخالف بود، در صحت ترجمه ای که من از اومانیه کرده بودم، به علت اینکه ترجمه بیطرفانه نیست، شک کرد.

روزنامه را از دستم گرفت. انگشتش را روی سطور این سو و آن سو می‌برد، غلط می‌خواند و خویش را پشت سپر وقاحتش پنهان می‌ساخت. بقیه هم «نخ» می‌دادند. اصل مسؤولیت متقابل قلدزت اجرایی یافته، شرافتمندانه شده بود (اعضای دفتر سیاسی در يك موافقتنامهٔ سری مخصوص در سال ۱۹۲۴ متعهد شده بودند که در حضور من هیچگاه علنی با یکدیگر جدال نکنند و همدیگر را در جدال علیه من همیشه یاری کنند). این آدم‌ها دیوار خاموشی بودند که من در برابرش ایستاده بودم. بدیهی است که این اهمیت اساسی نداشت. پشت سر خودخواهی، تحجر، کوردلی و کینه‌توزی يك يك آنها، می‌شد نشانه‌های اجتماعی يك قشر صاحب امتیاز را تقریباً بادست لمس کرد. قشری که خارق‌العاده حساس و سخت‌تیز بین بود و در همهٔ موارد که پای علقه‌هایش در میان بود، دارای نیروی ابتکاری عجیب بود. حزب کمونیست یکسره وابسته به این قشر بود و تراژدی موقعیت تاریخی درست در همین بود. پردهٔ آخر تراژدی در سال ۱۹۳۳ بازی شد، هنگامی که حزب کمونیست آلمان، که قدرت کمی عظیم داشت، بر اثر دروغ و فریب توخالی شد، و در برابر فاشیسم که نزدیک می‌شد به خاک‌روبه و خاکستر مبدل‌گشت.

مولوتف و رودزوناك این را پیش‌بینی نکرده بودند، اگرچه می‌شد آن را از پیش‌دید. تحولات بعدی حوادث ثابت می‌کند که مسأله در اینجا بر سر محدودیت بینش و نزدیک‌بینی شخصی مولوتف نبوده است. بوروکراسی به‌خود وفادار مانده و خطوط اصلی ماهیت و سرشت او عمیق‌تر شده است. کمیت‌ترین سیاستی را تعقیب می‌کند که خطرش در فرانسه کمتر از آلمان نیست. در عین حال انجماد تاریخی هوچنان ادامه دارد.

مطمئناً آن دو چرخه سواران جوانی که سرود اترناسیونال را زمزمه می‌کردند به پرچم کمیت‌ترین و فسادارند، ولسی از کمیت‌ترین چیزی جز شکست و سرشکستگی عایدشان نخواهد شد.

بدون دخالت آگاهانه و تعیین‌کنندهٔ «نفاق افکنان» یعنی مارکسیست‌ها، اقلیتی که اینک کنار زده شده، امکان راه پیمائی بزرگ وجود ندارد. ولی مسأله بر سر دخالت و دست‌اندازی در يك فراگرد آلی است. قوانین آن باید همان سان شناخته باشد که قوانین پزشکی برای پزشک روشن است.

پس از دو هفته کار طاقت فرسا بیمار شدم. چندین رمان را تمام کرده‌ام: «کلاریس و دخترش» از مارسل پروست. رمانی در حد خود با تقوا، ولی تقوای یک روسپی پا به سن. پروست (متخصص روان‌کاوی) خود را مکرر روان‌شناس قلمداد می‌کند و از پول بورژوا نیز به عنوان یکی از خبرگان برجسته بیماریهای قلبی نام می‌برد. ولی خوب به یاد دارم که اکتاو میربو به چه حقارت مدلل، آری با چه نفرتی از بورژوا نام برده است. واقعاً این چه ادبیات سطحی، ناراستین و پوسیده‌ای است.

نول روسی «کلخوزها» از پوستوسکی. گویا نویسنده آن ملاح سالخورده‌ای است که در جنگهای داخلی نیز شرکت داشته است. انسانی است صاحب قریحه و تا آنجا که مسأله مربوط به توانائی نویسندگی و آفرینش هنری است، بسیار بالاتر از نویسندگان به اصطلاح پرولتاریائی. رمان سومی که خوانده‌ام «باند متحرک بزرگ» اثر یاکوف اپین است. این یک اثر اصیل ادبیات به اصطلاح پرولتری است و زبده‌ترین نمونه آن. نویسنده در این رمان سرگذشت یک کارگاه تراکتورسازی را از بدو ساختمان تا شروع به کار بیان می‌کند. کتاب پر است از جزئیات مسائل تکنیکی و مشاجرات مربوط بدان. اسلوب بیان، اگر چه هنوز مکتبی است، نسبتاً روان است. در این اثر پرولتری جای پرولتر در آن عقبها قرار دارد. در صحنه جلوه، سازمان دهندگان، مدیران مسؤول، تکنیسینها، نقشه‌ریزان و باندهای متحرک کارگاه دیده می‌شوند. شکاف بین هیأت حاکم و توده مانند نخ قرمزی از میان این کارگاه سبک امریکائی در کنار رودخانه ولگا می‌گذرد. نویسنده به اصول اعلام شده سخت مؤمن است. تکریم فوق‌العاده در برابر دستگاه ورهبری حزب تعیین کننده منش اوست. اندازه‌گیری قدرت و صداقت این احساسات دشوار است، چه این کارها نیز مانند دشمنی با اپوزیسیون، الزامی و اجباری است. تروتسکیستها نیز مکانی در این رمان، اگرچه مکانی درجه دوم، می‌گیرند. عقایدی را که نویسنده بدانان نسبت می‌دهد از سرمقاله‌های پراودا به عاریت گرفته است. ولی با وجود ایمان راسخ به دولت و حزب، رمان در بعضی موارد نسبت به رژیم استالینی لحنی مسخره به خود می‌گیرد. کارگاه عظیم صنعتی پیش از پایان کارهای ساختمانی شروع به کار می‌کند. نیمکتهای کارگاه اگرچه بر جای خود قرار دارند ولی کارگران سقفی بالای سر ندارند. کار، سازمان داده نیست، تهیه آب میسر نیست

و همه جا هرج و مرج حکمفرماست. تعطیل کارخانه امری ناگزیر می‌شود. تعطیل؟ استالین چه خواهد گفت؟ وظایف به عهده گرفته شده، کنگره حزب و غیره؟ چاکرما بی نفرت انگیز به جای فکر اساسی. نتیجه نهائی: غارت نیروی کار انسانی، تراکتورهای کم ارزش. نویسنده سخنرانی استالین را که در یک کنگره کارشناسان اقتصادی کرده است بازگو می‌کند: «کاستن از ساعت کار؟ این غیر ممکن است. غرب در این باره چه خواهد گفت؟» (در آوریل ۱۹۲۷ استالین گزارشی داد و گفت که مسئله سرعت و شتاب در کار ربطی به ساختمان سوسیالیسم در محاصره کاپیتالیستی ندارد و سرعت و شتاب «یک مسئله داخلی است». به هر حال از شتابی که مقامات بالا دستور داده‌اند، نباید کاسته گردد. آری این مسائل را در کتاب اپلین، با وجود تکریم به مقامات رسمی، می‌توان دید. بعضی جزئیات موجب شگفتی می‌شود. مثلاً اورجونیکی‌دزه^۱ به یک کارگر، تو خطاب می‌کند، حال آنکه این یکی به او «شما» می‌گوید. و همه مکالمات دو نفری به همین اسلوب ادامه دارد، کاری که به نظر نویسنده کاملاً منطقی می‌آید. تیره‌ترین صحنه رمان سلب حقوق و به‌خود بیگانگی کارگران، به‌ویژه پرولتاریای جوان است که به آنان فقط اطاعت یاد داده می‌شود. کمیته مرکزی به یک مهندس جوان که در برابر تحمیلات سنگین ایستادگی می‌کند، انحراف تروتسکیستی‌اش را که تازه مرتکب شده، یادآوری می‌کند. او به‌اخراج از حزب تهدید می‌شود. اعضای جوان حزب بر سر موضوع زیر مباحثه دارند:

چرا در میان نسل جوان کسی در رشته‌ای بازده عالی ندارد؟ شرکت‌کنندگان در مباحثه به خود از این راه تسلی می‌دهند که وارد مذاقه‌ها و ملاحظات سردرگم نباید شد. ولی یکی از آن میان «خائنان» می‌گوید: به علت تحمیلاتی نیست که به‌ما می‌شود؟ او مورد حمله قرار می‌گیرد: ما به بحث آزاد نیازی نداریم، رهبری کار حزب است. ما از راهنمائیهای استالین برخورداریم که به نوبه خود جمع تجارب بوروکراتیسم است.

آیه اشتباه ناپذیری بوروکراسی، جوانان را دچار خفقان می‌سازد و این خفقان اخلاق آنان را مسموم می‌کند. به احتمال قوی انسانهایی حائز اهمیت،

۱. از انقلابی‌هایی که خیلی زود در نهضت انقلابی روس وارد شد و از

پنهانی زندگی می‌کنند و می‌آفرینند، ولی کسانی که نسل جوان را به دروغ گفتن و امی دارند، مهرپاک نشدنی ناقص‌الخلقه‌های معنوی را به چهره دارند.

۸ مه

از مسکو، از طریق پاریس خبر می‌رسد: «طبیعی است که درباره گرفتاری کوچکی که آنها داشته‌اند، به شما نوشته» پیدا است که موضوع مربوط به سر یوشا (ورفیکه) اوست. ولی در این زمینه چیزی به دست ما نرسیده است. حتماً نامه در بین راه گم شده، مثل اکثر نامه‌ها و حتی بی‌اهمیت‌ترین آنها. «گرفتاری کوچک» یعنی چه؟ مقیاس برای اندازه‌گیری آنچه «کوچک» است چیست؟ از خود سر یوشا هیچ خبری نرسیده.

پیری یکی از بزرگترین مسائلی است که انسان غفلتاً متوجه آن می‌شود. بنظر می‌آید که حکومت کارگری نوژ برای روادید ورود من قول قطعی داده است. و من هم چاره‌ای جز استفاده از این قول ندارم. اقامت بیشتر در فرانسه در هر صورت برای من توأم با مشکلاتی روز افزون خواهد بود. هم در صورت پیشروی مداوم نیروهای ارتجاعی و هم در صورت تحولاتی مناسب برای نهضت انقلابی. از آنجا که دولت امکان اخراج مرا به کشوری دیگر ندارد، نمی‌تواند، اگرچه به فرض هم مرا اخراج کند، تصمیم به فرستادن من به یکی از مستعمرات بگیرد، چه چنین اقدامی موجب سروصدای زیاد خواهد شد و مستمسکی خواهد بود برای آژیتاسیون. ولی در هر حال ممکن است این ملاحظات کم اهمیت، در اثنای حادث شدن موقعیت سیاسی داخلی، به چیزی گرفته نشود و ما، «ان» و من، به یکی از مستعمرات فرستاده شویم. بدیهی است نه به آفریقای شمالی، با شرایط نسبتاً مناسب زندگانش، بلکه به منطقه‌ای بسیار دوردست، و این یعنی انفرادی سیاسی، شدیدتر از آن که در پیرن کیپو بدان گرفتار بودیم. در چنین شرایطی ترك به موقع فرانسه عاقلانه بنظر می‌آید.

انتخابات ایالتی دلیلی بر تحکیم مناسبات سیاست داخلی است. این واقعیت در همه مطبوعه‌ها به چشم می‌خورد. اگر چه تفسیرهای مربوط به آن به کلی از یکدیگر متمایز است. از این رو احمقانه‌ترین کار اعتماد به تحکیم مناسبات است. اکثریت، مطابق الگوی «دیروز» انتخاب می‌کند، چه يك جوری

باید انتخاب کرد. هنوز هیچک از گروه‌های ملت به جهت‌یابی تازه‌ای دست نزده است. ولی یافتن جهت‌یابی تازه ناگزیر از مجموعهٔ مناسبات عینی ناشی خواهد شد. بدین منظور ستادهای رهبری، دست کم در اردوی بورژوازی تشکیل شده است. در جریان این تطورات و تحولات، تغییر جهت می‌تواند با سرعتی سرسام‌آور عملی گردد.

بدیهی است که نیروی فرانسه نیست. زبانی که بر آن احاطه ندارم، سرزمینی کوچک - دور از شریان‌های اصلی ارتباط - تعویق در نامرسانی و غیره. با همهٔ این، آنجا مثلاً از ماداگاسکار مناسبتر است. به زبان می‌توان آنقدر زود تسلط یافت که برای فهم مطالب روزنامه کافی باشد. در حد خود و به‌ویژه کمی پیش از به‌حکومت رسیدن حزب کارگر انگلیس، گنجینهٔ تجارب حزب کارگر نیروی خیلی جالب است. در صورت پیروزی فاشیسم در فرانسه «سنگر» دموکراسی اسکاندیناوی نخواهد توانست دیرزمانی پایداری کند. به علاوه ممکن است در موقعیت کنونی مسأله برسر یک «نفس تازه کردن» باشد.

در آخرین نامه‌ای که «ان» از سربوša دریافت کرده چنین آمده است: «موقعیت سخت دشوار است - بسیار دشوارتر از آن که بتوان تصورش را کرد.» نخست چنین بنظر می‌آمد که مقصود از این سخنان مسائل شخصی است، ولی اکنون پیدا است که منظور موقعیت سیاسی است، همان طور که برای سربوša پس از قتل کی‌روف تعقیبها و تفتیشهای ناشی از آن رخ داده است.

نامه، تاریخ ۹ دسامبر ۱۹۳۴ را دارد - به آسانی می‌توانم تجسم کنم که او چه چیزهایی را، نه تنها در اجتماعات هنگام قرائت روزنامه‌ها بلکه در گفتگوها و اغواگریها از جانب اراذل و مقام‌طلبان حقیر باید تحمل کند. همهٔ اینها در صورتی که سربوša به سیاست و فعالیت سیاسی علاقه‌مند می‌بود و جبهه‌ای را برمی‌گزید می‌توانست پاداشی داشته باشد، ولی این منشأ تحرك درونی در او وجود ندارد و ناچار کارش دشوارتر است.

دوباره دست به یادداشت‌های روزانه‌ام زده‌ام، چون مشغولیات دیگری ندارم. طی خانه به دوشی‌مان - پس از اخراج از باریزون در تابستان گذشته می‌بایست از «ان» جدا بشوم - او در پاریس ماندنی شد و من با دو رفیق دیگر از هتلی به هتلی دیگر می‌رفتیم. یک مأمور امنیت در تعقیب ما بود. ظاهراً پلیس

ظنین شده بود و گمان می‌کرد من در مورد ایتالیا و سوئیس و فرانسه نقشه‌هایی را تعقیب می‌کنم و نشانی مرا به خبرنگاران لو داده بود.

صبح زود «ام» در روزنامه‌ای در دکان سلمانی خبری را خواند که در آن محل اقامت ما اعلام شده بود. «ام» که از پاریس می‌آمد تازه به نزد من رسیده بود. ولی قبل از آنکه خبر روزنامه سروصدا و جنجالی بپا کند مجال‌گریز پیدا کردیم. يك اتومبیل فورد کوچک و لکنده داشتیم که مشخصات و نمرة آن در روزنامه ذکر شده بود - ناچار مجبور به فروش آن اتومبیل شدیم و در عوض يك فورد دیگر که کهنه‌تر و مدل آن نیز قدیمی‌تر بود خریدیم. سازمان امنیت پس از این قضا یا به فکرش رسید که مرا از سفر در مناطق مرزی بر حذر دارد. پس از آن مصمم شدیم ویلائی در یکی از مناطق دور از مرز اجاره کنیم. دوسه هفته‌ای در جستجوی خانه هدر رفت: دست کم دره ۳۰ کیلومتری پاریس و حداقل دره ۳ کیلومتری مرکز استان، نه در یک ناحیه صنعتی و غیره و غیره - اینها شرایط پلیس بود. بر آن شدیم زمانی را که در جستجوی خانه می‌گذرد در يك پانسیون

مستقر گردیم و این به سادگی میسر نبود. معرفی به پلیس بر اساس اوراق هویت جعلی مورد موافقت واقع نمی‌شد. تابعان دولت فرانسه نیازی به ارائه ورقه هویت خود نداشتند، ولی بر سر میز مشترك يك پانسیون به زحمت ممکن بود کسی ما را فرانسوی بیندارد. فقط برای تحقق قصدی چنین محقر، یعنی اقامت در يك پانسیون کوچک، ناچار شدیم حیل‌ای سخت بفرنج و پیچیده به کار بندیم. تصمیم گرفتیم خود را اتباع خارجی الاصل دولت فرانسه معرفی کنیم. بدین منظور يك رفیق جوان فرانسویمان که نام هلندی داشت به عنوان برادرزاده انتخاب شد. ولی چگونه می‌توانستیم از شرکت در سر میز مشترك پانسیون شانه خالی کنیم؟ من پیشنهاد کردم که لباس عزا به بَر کنیم و بدین بهانه غذا را در اتاقهای

خودمان بخوریم. «برادرزاده» مأمور بود در سر میز مشترك غذا حاضر شود و مراقب رفت و آمد خانه باشد. این نقشه قبل از همه با مقاومت «ان» روبرو شد. او لباس عزا و ادا و اصول ناشی از آن را توهینی شخصی تلقی می‌کرد، ولی مزایائی که این نقشه داشت قابل لمس بود و او را مجبور به تمکین کرد. ورود به پانسیون به بهترین وجهی برگزار شد. حتی دانشجویان آمریکای جنوبی، که میانه‌ای با انضباط نداشتند، هنگام ظهور مهمانان تازه وارد، در لباس سوگه، خاموش می‌شدند و بدانان با تکریم سلام می‌کردند. فقط تابلوهایی را که به

دیوار راهرو آویخته بود از قبیل پادشاه براسب، وداع ماری آنتوانت از فرزندانش و چیزهایی نظیر اینها در من تولید يك نوع شگفتی می‌کرد. ته وتوی مسأله خیلی زود درآمد. بلافاصله بعد از ناهار «برادرزاده»، درحالی که سخت مضطرب بود، نزد ما آمد: ما گذارمان به يك پانسیون رویالیستها افتاده است. در این خانه فقط يك روزنامه خوانده می‌شود: آکسیون فرانسز. حوادث خونینی که به تازگی در شهر رخ داده بود (تظاهرات ضدفاشیستی) احساسات سیاسی را در پانسیون سخت پراکنجیخته بود. در مرکز توطئه رویالیستها، صاحب پانسیون قرار داشت که به عنوان نرس در جنگ امپریالیستی نشان لیاقت گرفته بود. او روابط نزدیکی با دسته‌های رویالیست و فاشیست شهر داشت.

روز بعد، به رسم معمول، مأمور امنیت «گ»، مدافع جمهوری به اقتضای شغل، اتاقی در پانسیون اجاره کرد. درست همان روزها بود که «لئون دوده» در ستونهای آکسیون فرانسز حملهٔ خشمگینی را علیه سازمان امنیت آغاز کرده بود و آن را دستهٔ حقه‌بازان، خائنان و جانبدار خطاب می‌کرد. (بویژه دوده به سازمان امنیت تهمت قتل یکی از پسرانش به نام فیلیپ را زده بود). مأمور سازمان امنیت که مردی بود تقریباً ۴۵ ساله، آدمی از آب درآمد که جهان‌بینی وسیعی داشت، با همه جا رفت و آمد داشت و از همه چیز مطلع بود. در او این استعداد بود که دربارهٔ موضوعات مختلف از قبیل انواع اتومبیل، شراب، قدرت تسلیحاتی مقایسه‌ای کشورهای مختلف، محاکمات تازهٔ جنائی یا انتشارات جدید ادبی حرف بزند. او می‌کوشید در مسائل سیاسی بیطرفی توأم با نزاکت را حفظ کند. لیکن صاحب پانسیون (یعنی شوهر زن خانه) که يك ویزیتور بازرگانی بود، سعی می‌کرد که مأمور امنیت را به عقاید رویالیستی جلب کند. با همهٔ این «آکسیون فرانسز بهترین روزنامهٔ فرانسه است.»

«گ» بالحنی آرام عکس‌العمل نشان می‌داد. «شارل مورا حقیقتاً سزاوار احترام است، ولی در عوض دوده خشونت‌نا ساز دارد.» صاحب پانسیون مؤدبانه اصرار می‌ورزید: آری شاید دوده گاه گاه خشونت نشان دهد، ولی خوب، حق با اوست، چرا که لاتنها پسرش را کشته‌اند.

باید گفت که «گ» در مسألهٔ فیلیپ دودهٔ جوان شدیداً شرکت داشت، به طوری که این اتهامات متوجه شخص او می‌شد. ولی «گ» در چنین موقعیتهائی خوب بلد بود که چطور قافیه را نبازد. به صاحب پانسیون جواب

داد: «من با این حرف موافق نیستم و هر دوی ما در عقیده مان باقی خواهیم ماند.»
 «برادرزاده» پس از هر غذا این صحنه‌ها را که مولیر را به خاطر می آورد
 برایمان تعریف می کرد و نیم ساعتی خنده شادمانه ولی فروخورده (ما لباس عزا
 به بر داشتیم) جبران ناراحتی هستی را می کرد.

یکشنبه‌ها «ان» و من به ظاهر به نماز جماعت، ولی در حقیقت به گردش
 می رفتیم. این تظاهر موجب بالا رفتن اعتبار ما در آن خانه شد.

درست هنگام اقامت ما در آن پانسیون یکی از مجلات هفتگی به نام
 «ایلوستراسیون» تصویر بزرگی از من و «ان» چاپ کرده بود.

باز شناختن من کار آسانی نبود چه من ریش و سیل خود را تراشیده و
 موهایم را به طور دیگری شانه زده بودم، ولی «ان» را می شد خوب باز شناخت.
 تا آنجا که به خاطر دارم به علت انتشار این تصویر بر سر میز غذا راجع به ما
 صحبت شده بود. «گت» نخستین کسی بود که زنگ خطر را بصدا در آورد:
 «باید بلافاصله حرکت کنیم». بنظر می آمد که از اقامت ما در آن پانسیون
 کوچک حوصله اش سر رفته بود، ولی ما کوتاه نیامدیم و آنقدر در آن پانسیون
 رویالیست ماندیم تا ویلای مورد نظرمان را پیدا کردیم.

در اینجا اقبال هم به ما پشت نکرد. شهر بانی استان به ما اطلاع داده بود
 که می توانیم در سی کیلومتری شهر هر جا که بخواهیم خانه ای اجاره کنیم، ولی
 وقتی که رئیس شهر بانی فهمید که خانه ما در کجا واقع است گفت: «شما بدترین
 اماکن را انتخاب کرده اید، آنجا یکی از دژهای اصلی روحانیون است و
 شهردار آن دشمن شخصی من.» - در حقیقت هم ویلای ما (يك خانه محقر
 روستائی) پر بود از تصاویر مذهبی. رئیس شهر بانی به ما فشار می آورد که خانه
 دیگری اجاره کنیم ولی ما با صاحب خانه قرارداد بسته بودیم، و انگهی از خانه
 به دوشی و تغییر منزل دائم زیان فراوان دیده بودیم.

باری از تخلیه ویلا سر باز زدیم. تقریباً دو هفته بعد در یکی از روزنامه های
 محلی خبر زیر انتشار یافت:

«فروتسکی با زن و منشی اش در فلان جا اقامت گزیده است». اگر چه
 نشانی درست منزل ذکر نشده بود اما حدودی برابر با چند کیلو متر مربع تعیین
 شده بود. شك نبود که این مانور رئیس شهر بانی بود و خبر بعدی متضمن نشانی
 دقیق می بود. ما مجبور شدیم ویلا را به سرعت ترك کنیم.

جشنهای سالروز در انگلستان اثری تحقیرکننده از خود به جا می‌گذارد. يك نمایش بازاری از نوکری و حماقت - بورژوازی بزرگ دست‌کم می‌داند که چه باید بکند. در نبردهای آتی، آت و اشغال قرون وسطی به عنوان اولین خط باریکاد، علیه پرولتاریا به کارش خواهد آمد.

۹ مه

قرار است این روزها در یکی از شماره‌های روزنامه آلمانی به نام «اونزوروت (سخن‌ما)» مقاله‌ای از من انتشار یابد که در آن به حزب کارگر نروژ و سیاست دولت او سخت خواهم تاخت. برای من موجب شگفتی نخواهد بود که مقاله مذکور حکومت نروژ را بر آن دارد که اجازه روایت و ورود را در آخرین لحظه پس بخواند. این مسئله ناراحت کننده‌ای است، ولی هر کاری حسابی دارد.

۱۰ مه

دفتر انترناسیونال دوم قطعه‌نامه‌ای را درمورد خطر جنگ تصویب کرده است. علت جنگ هیتلر است و راه جلوگیری از آن مجمع ملل، ومطمئن‌ترین وسیله مقابله با آن خلع سلاح است. به حکومت‌های (دموکراتیکی) که با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همکاری می‌کنند درود فراوان فرستاده شده است. اگر شیوه بیان اندکی تغییر می‌کرد، پریزیدیم انترناسیونال سوم نیز می‌توانست این قطعه‌نامه را امضا کند. این قطعه‌نامه از لحاظ محتوی بسیار عمیق‌تر از بیانیه‌ای است که پیش از جنگ (در سال ۱۹۱۲) در کنگره بازل^۱ تصویب شده بود. نه، در این سرهای محدود، محافظه‌کار و ترسو جایی برای دوران ما نیست. هیچ چیز نمی‌تواند لغت و لیس‌کنندگان امروزی نهضت کارگری را از

۱. کنگره بازل - کنگره بین‌المللی سوسیالیستها که در ۲۴ نوامبر ۱۹۱۲ تشکیل شده، منظور از این کنگره یافتن راهها و وسایلی بود که از جنگ اروپا جلوگیری کند. قطعه‌نامه‌ای که تروتسکی در اینجا از آن صحبت می‌کند اگرچه خیلی درخشان نوشته شده بود ولی حاوی پیشنهادهای عملی نبود بلکه فقط بطور کلی لحن ضد جنگ داشت و در این قطعه‌نامه پیدا بود که میان سوسیالیستهای فرانسه، آلمان و اتریش اختلاف عقیده شدید وجود دارد.

زوال برهاند - آنها خرد خواهند شد - از خون، جنگها و قیامها نسل تازه‌ای سر برون خواهد آورد که شایسته عصر حاضر و هدفهای آن باشد.

۱۳ مه

پلزودسکی^۱ مرده است. من باوی هیچگاه برخورد شخصی نداشته‌ام، ولی در همان تبعد اولم به سیری (۱۹۰۵-۱۹۰۲) از تبعیدهای لهستانی چیزهایی می‌شنیدم که از دل‌بستگی شدید آنان به وی حکایت می‌کرد. پلزودسکی آن روزها یکی از رهبران «حزب سوسیالیست لهستان» بود و به این حساب - به معنای وسیعتر کلمه - یک رفیق بود. موسولینی، مک‌دونالد و لاوال هم از رفقا بودند... نگارخانه‌ای از تصاویر خائنان!

من چند خبر سری از جلسات اخیر دفتر انترناسیونال دوم به دست آورده‌ام. هیچ‌کس نمی‌تواند روی دست این مردم بلند شود. مراسله ارزش نگهداشتن را دارد.

(یک نامه تایپ شده به زبان فرانسه)

رفیق ال. د. بروکسل ۹ مه ۱۹۳۵

جزئیاتی چند درباره جلسه دفتر اجرائیه انترناسیونال کارگران و سوسیالیستها:

۱. متن قطعنامه را، همانطور که از طرف کمیته منتشر شده است، درکنار این نامه می‌بینید؛

۲. واندروولده دیگر عضو دفتر اجرائی نیست، طبق آئین نامه او نمی‌تواند در آن واحد هم وزیر و هم عضو کمیته باشد. ولی وی در همه جلسات دبیرخانه حضور دارد. او حتی یکی از اتاقهای وزارتخانه را در اختیار جلسه گذاشته است؛ آدلر^۲ با این کار مخالف بود؛

۱. (۱۸۶۷ - ۱۹۳۵) پس از جنگ بین‌المللی اول بین سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳ رئیس جمهور لهستان و دهر جناح انقلابی - ملی حزب سوسیالیست لهستان بود که خود از بنیانگذاران آن در سال ۱۸۹۲ بود.

۲. فریدریش آدلر - پسر ویکتور آدلر و سوسیالیست صلح‌طلب در سال ۱۹۱۶ رئیس‌جمهور اتریش را بقتل رسانید. جلسه مصادف با زمانی است که او دبیر انترناسیونال بود.

۳. او در نخستین جلسه کمیته اجرائیه نیز حضور داشت. در صورت جلسه اشاره‌ای به چنین درخواستی نشده است؛
 ۴. برایت شایت^۱ برای دیدار دوستانش آمده بود. ولی در جلسات شرکت نمی‌کرد؛
 ۵. در مطبوعات نام نمایندگان اتریش برده نشده است. بائر و پولاک^۲ از اتریش آمده‌اند. نام لئودوینتر^۳ نماینده چکسلواکی نیز در مطبوعات به چشم نمی‌خورد؛
 ۶. يك کلمه هم از انترناسیونال سوم حرف زده نشد؛
 ۷. تهیه متن نهائی قطعنامه که طرح بلوم مبنای آن بود همه وقت جلسه را گرفت؛
 ۸. برای تشکیل کمیته‌ای که در زمان جنگ وارد عمل شود پنج دقیقه وقت صرف کردیم؛
 - پیشنهاد از طرف دان^۴ داده شده بود. پس از جلسه بلوم بر سر این مطالب سر به سرش گذاشت. از او پرسید که آیا حقیقتاً این پیشنهاد از او بوده است؟
 - دان را پاسخ داد که این پیشنهاد از طرف هیأت نمایندگی حزب سوسیالیست لهستان داده است؛
 ۹. دو روز تمام درباره قطعنامه صحبت کردیم. نماینده انگلستان از همه ناشکیباتر بود. رفیق ما تصور می‌کرد که تنها او یعنی ویلیام گیلز^۵ در برابر
-
۱. Breitschëidt (۱۸۷۴-۱۹۳۴) کارشناس اقتصادی سوسیال دموکراسی و وزیر داخله پروس در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۳ عضو رایشتاگ آلمان و از شخصیتهای صاحب نفوذ حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. وی در سال ۱۹۴۳ در اسارتگاه بوخن والد جان سپرد.
 ۲. Pollak از شخصیتهای معروف حزب سوسیال دموکرات اتریش.
 ۳. Leadwinter نخستین وزیر امور بهداشتی و اجتماعی در چکسلواکی. نام او از طریق کوشش برای گذراندن قوانین اجتماعی به نفع کارگران معروف شد.
 ۴. Dan یکی از رهبران سوسیال دموکراسی روس که از منشویکها نیز بود.
 ۵. William Gilles در آن وقت نماینده حزب کارگر انگلستان در دفتر اجرائیه انترناسیونال بود.

حزب کارگر مسؤول است (بقیه اظهار نظری نکردند). بنظر می آید که بقیه با استقلال بیشتری عمل می کردند.

۱۵. نماینده ایتالیا نیز کاملاً موافق نبود. او می خواست که نقشه امپریالیستی فاشیسم ایتالیا در افریقا، در قطعه نامه گنجانده شود. به علت اعتراض او جمله ای به متن اضافه شد که از من بود. او خواهد توانست به همکاریش توضیحات لازم را بدهد. بقیه با ذکر نام حبشه در متن مخالف بودند. رفیق ما نمی توانست اطلاعات دقیقتری بدهد، چرا که شرکت وی در همه جلسات میسر نبود.

با درودهای رفیقانه

کمیسیون مربوط به دوران جنگ را به ویژه درخشان می یابم. این چه کار قهرمانانه ای است که آدم بخواهد از روی سایه خودش بپرد. حضرات نمی خواهند که این بار موج جنگ از روی سرشان بگذرد... و یک کمیسیون مخفی تشکیل می دهند. ولی چه کسی ضمانت می کند که روزی اعضای همین کمیسیون متقابلاً نه از لحاظ فیزیکی بلکه از لحاظ سیاسی رد پای یکدیگر را در سنگر طرف مقابل پیدا نکنند؟ پاسخ این سؤال را عقلای قوم باید بدهند.

۱۴ مه

در محاکمه الکساندر اولیانوف^۱، برادر بزرگتر لنین، پیلزودسکی به عنوان شاهد به دادگاه احضار شده بود. در همین محاکمه برادر کهنتر پیلزودسکی نیز متهم بود. تاریخ در این دهه های اخیر کارهایی سریع انجام داده است. در عوض دورانهای معین ارتجاعی به ویژه سالهای بین ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ سخت طولانی می نماید. این روزها در پراگ هشتادمین سالگرد تولد لازارف^۲ یک فارودنیک قدیمی، جشن گرفته شد. در مسکو از قدیمیها ورافینگر^۳ و بسیاری

۱. الکساندر اولیانوف به جناح انقلابی نارودنیکي تعلق داشت و در سال ۱۸۸۷ قصد جان تزار الکساندر سوم را کرد اما بعد محاکمه و اعدام شد.
۲. Lazarew نیز از نارودنیکها بود و به جناح راست سوسیال-رولوسیونرها تعلق داشت.

۳. Vera Finger (۱۸۵۲ - ۱۹۴۲) خانم پزشک روسی که پس از فعالیتهای مدام سیاسی از سیاست کناره کشید تا خاطرات خود را بنویسد.

دیگر هنوز زنده‌اند. هنوز همهٔ آنهایی که گامهای نخستین را در قلمرو کار انقلابی در میان توده‌های روسیه تزاری برداشته‌اند صحنه را ترك نگفته‌اند. ولی ما در آن واحد با مسائل تغییر ماهیت بوروکراتیک دولت کارگری روبرو هستیم. نه، تاریخ زمان ما چهارنعل می‌تازد. فقط تأسف من در این است که باکتریهای که بدن انسان را نابود می‌سازند سریعتر می‌روند. هرچند که این باکتریها پیش از آنکه انقلاب جهانی گامی بزرگ به پیش بردارد - که آثار آن هویدا است - مرا بزانو درآورند، باز هم با اعتقادی راستین و راسخ بدان چیز که در همهٔ زندگیم خدمت آن را کرده‌ام، رهسپار عدم خواهم شد.

به‌خوبی پیدا است که سازمان امنیت از آگاهی به مناسبات زندگی من به خود می‌بالد. یکی از دوستان ما که نقش واسطهٔ دائم را میان من و مقامات رسمی بازی می‌کند از مذاکره‌ای که با دیرکل سازمان امنیت داشته مستخرج زیر را برایم فرستاده:

(مستخرجی از يك گفتگو)

رئیس - فکر نمی‌کنید که میل تروتسکی به تعویض خانه ناشی از اشکالات و اختلافاتی است که با صاحبخانه پیدا کرده است؟

واسطه - اشکالات؟ حدس می‌زنید که او در آنجا با اشکالات مواجه است؟ رئیس - سؤال نشود. خوب می‌شود پنداشت که گاه و بیگاه نشود با وی کنار آمد. فقط با ماست که او مطلقاً هیچوقت کنار نمی‌آید (رندانه می‌خندد). واسطه - لفظ اشکالات به نظر من مبالغه آمیز است. باید اقرار کنم که سوء تفاهمات کوچکی وجود داشته است، ولی از اشکالات نمی‌توان سخن گفت... فکر می‌کنم مأموران شما مسأله را بزرگ کرده‌اند تا گزارش «چربی» داده باشند.

رئیس - خوب دقت کنید، در حاشیه می‌گویم، کسی که این اطلاعات را داده در زمرهٔ دوستان است و اصلاً قصد بدی نداشت، چه او از ایجاد مزاحمت برای آقای تروتسکی سخت دور است، بعکس، او از موضوع اوقاتش خیلی تلخ بود.

واسطه - به گمانم شما را به شبهه انداخته‌اند.

رئیس - این را به هیچ وجه نمی‌پذیرم. به هر حال برای من بهتر است که چنین نباشد، او به اندازهٔ کافی برای ما دردسر فراهم می‌کند و حالا هم اگر

صاحبخانه عذرش را بخواهد... ما علاقه‌ای نداریم مسأله را از سر بگیریم. واسطه - می‌خواستم به شما بگویم من درباره آن مسافرتی که شما از آن صحبت می‌کردید، سفر پسر تروتسکی در مشرق، اطلاعاتی کسب کرده‌ام. می‌توان ثابت کرد که طرف اصلاً مسافرتی نکرده است. کارکنان شما گویا او را با یکی از دوستان تروتسکی یا کسی دیگر عوضی گرفته‌اند. رئیس - گمان نمی‌کنم، اطلاعات ما بسیار عالی است.

واسطه - پلیس همیشه اطلاعاتش را بسیار عالی می‌پندارد، ولی در اصل اطلاعاتش خیلی بیش از آن دستکاری شده است که بتوان ادعای بسیار عالی را در مورد آن پذیرفت. آن جوان خود را آماده کسب سه دیپلم می‌کند از سوربون و غیره و غیره...

رئیس - من این را خوب می‌دانم، وانگهی اینکه او خود این مسافرت را کرده یا دیگری فرقی ندارد (شانه‌هایش را تکان می‌دهد و رندانه می‌خندد). واسطه: نمی‌فهمم.

رئیس - ما اطلاعاتی از فعالیت سیاسی او در دست داریم... بنظر می‌آید که چند ماهی است از جایش تکان نخورده... و همین‌طور بهتر است. بعد هم ملاحظات غیر جالب درباره پلیس و غیره و مطالب کلی.

۱۶ مه

روزهای خیلی خوشی نیست. «ان» احساس کسالت می‌کند. درجه حرارت بدن ۳۸. گویا سرماخوردگی است، شاید هم مالاریا باشد. مرتبه و مقام «ان» را در زندگانی به هنگام بیماری وی خوب احساس می‌کنم. او همه دردها را، چه جسمانی و چه روانی، به آرامی تحمل می‌کند. در خود فرو می‌رود و حالا هم غصه سلامتی مرا بیشتر از مال خودش می‌خورد. هنگامی که در رختخواب دراز کشیده بود به من گفت «جز سلامتی تو آرزویی ندارم». این نوع سخنان کمتر از زبانش جاری می‌شود و او این حرف‌ها را آنقدر ساده، بی‌آلایش، آرام و با صمیمیت می‌گوید که ژرفای روح را منقلب می‌کند.

حال من هم چندان خوب نیست - حمله بیماری‌ها بیشتر می‌شود. بروزات بیماری اشکال حادی به خود می‌گیرد و پیداست که نیروهای مقاومت بدنی کم‌کم تحلیل می‌رود. طبیعی است که منحنی توانائی گاهگاه به بالا می‌گراید ولی بطور

کلی احساس می‌کنم که شعلهٔ حیات روبه‌خاموشی است.

دو هفته می‌گذرد که چیزی ننوشته‌ام. برایم دشوار است. اکنون جز روزنامه چیزی نمی‌خوانم: چندرمان فرانسوی و کتاب ویتلس Wittels دربارهٔ فروید (که کتاب بدی است از يك شاگرد حسود) را هم دست گرفته‌ام. . . . امروز کمی دربارهٔ رابطهٔ متقابل میان جبر روانشناسی فراگرد فعالیت مغز و «اتونومی» فکر که از قوانین منطق اطاعت می‌کند نوشتم. علاقهٔ من به فلسفه طی این سالهای آخر بیشتر شده است. ولی آگاهیم از آن متأسفانه کم است. اینجا وقت کافی برای يك کار جدی و پردامنه باقی نمی‌ماند. باید برای «ان» جای ببرم.

۱۷ مه

دیروز روزنامه‌ها خبر رسمی مذاکرات لاوال را در مسکو منتشر کردند. تنها مطالب اصلی خبر مذکور این است:

(بریدهٔ روزنامه)

بر سر اهمیت تعهداتی که در شرایط کنونی جهان متوجه حکومتها می‌شود توافق کامل حکمفرما بود، حکومتهایی که کوشش خود را جداً وقف نگهداری صلح کرده‌اند و حسن نیت خود را از طریق تشریک مساعی در بررسی امکانات ضمانتهای متقابل برای حفظ صلح به اثبات رسانده‌اند.

این حکومتها در وهلهٔ نخست موظفند از هر کاری که موجب تضعیف ظرفیتهای دفاع ملی می‌شود پرهیزند. در این مورد سیاست دفاعی فرانسه در نگهداری نیروهای نظامی که برای امنیتش ضروری است مورد تأیید صریح آقای استالین است.

اگر چه موزیگری استالین، بی‌اعتنائی وی به اصول و نزدیک بینی او در عمل به قدر کافی برایم روشن است، باز هم از خواندن این سطور پنداشتم که چشمم عوضی می‌بیند. لاوال زیرک می‌دانست چگونه به بوروکرات متحجر نزدیک شود. بی شک استالین از خواهش وزیر فرانسوی مبنی بر اینکه قضاوتش را دربارهٔ گنجایش تسلیحاتی فرانسه بگوید خوشش آمده بود. او حتی خجالت نکشید که در مورد این سؤال میان خود و مولوتف و زینوویف خط

تمایزی بکشد. کمیسر امور خارجی بدیهی بود از لگدی که بدین شکل به کمیترن خورده بود خوشحال شد. شاید مولوتف کمی در محظور گیر کرده بود ولی چه اهمیت دارد؟

در پشت سر او چوباری برای تعویض کشیک آماده است و بوخارین و دستیارش رادک به عنوان روزنامه‌چپهای رسمی، مسأله را به نحوی برای ملت تفسیر خواهند کرد.

با همه این، اعلامیه ۱۵ مه بی‌تقاص نخواهد ماند. مسأله بشدت حاد و خیانت بسیار علنی است. بله خیانت. من، پس از آنکه حزب کمونیست آلمان به هیتلر تسلیم شد نوشتم:

این ۴ اوت (۱۹۱۴) انترناسیونال سوم است. برخی از دوستان مخالفت کردند: ۴ اوت خیانت بود و این فقط تسلیم است.^۱

جان مطلب همینجاست که تسلیم بدون جنگ، پوسیدگی درون را برملا کرده است و این ناچار سقوط بعدی را نیز به دنبال داشت. اعلامیه ۱۵ مه سند تاریخی يك خیانت، به معنی واقعی کلمه است.

برحزب کمونیست فرانسه زخم مرگ آوری وارد شده است. «رهبران» حقیر برای رسمیت دادن به يك زمینه اجتماعی — میهنی گردهم آمده‌اند: قصد آنها راندن آهسته و بی‌سروصدای توده به آستانه تسلیم است، و اکنون مانور خائنانه آنها برملا شده است. این برای پرولتاریا به عنوان يك برد است. کار انترناسیونال نو يك گام به پیش خواهد رفت.

پزشك «ان» را معاینه کرده است: گریپ. او چیزی هم در ریه دیده است، ولی «ان» می‌گوید که این چیز کهنه و قدیمی است. باید گفت که این چیز «کهنه» در (وین) در ریه چپ بوده و این بار ریه راست است که اختلال دارد. این پزشك، بی‌اهمیت وسط‌چی است، و درجه حرارت همان ۳۸ است و پائین نمی‌آید.

۱. در ۴ اوت ۱۹۱۴ فراکسیون سوسیال دموکرات رایشتاک آلمان اعلام جنگ و بودجه جنگی را تصویب کرد. برای اقلیت چپ که با نقشه نامبرده مخالفت کردند، و مخالفتشان مورد تأیید اکثر سوسیالیستهای فرانسه، انگلستان، اتریش و بلژیک قرار گرفت، روز ۴ اوت مظهر خیانت به اصول انترناسیونال سوسیالیسم شد.

منش و رفتار رفورمیسم چپ و متمایل به چپ در برابر مجمع ملل شاخص ماهیت آن است. رهبری حزب سوسیالیست (بلوم و شرکا) زمانی (لفظاً) از برنامه‌ای استقبال کردند که در آن لزوم درهم کوفتن دستگاه قدرت بورژوازی و برقراری دولت کارگران و دهقانان به جای آن تأیید شده بود. بلوم در آن واحد مجمع ملل را به عنوان يك سازمان «دموکراتیک» بین‌المللی تلقی می‌کند. حالا او چگونه می‌خواهد دستگاه قدرت ملی بورژوازی را با حفظ ارگانهای بین‌المللی آن خرد کند، خود معنائی است. این معما، در صورتی که بلوم واقعاً قصد خرد کردن چیزی را هم داشته باشد، به قوت خود باقی است. وی در حقیقت می‌خواهد با تسلیم و رضا منتظر درهم شکستن «دستگاه» خودش بنشیند... این اندیشه را باید تعقیب کرد و پروراند.

(بریده روزنامه)

«روزنامه‌ها می‌پرسند آیا کمونیستهای فرانسه از استالین اطاعت خواهند کرد؟ اعلامیه‌ای که در پایان مذاکرات آقای لاوال، استالین، مولوتوف و لیتوینوف Litvinoff انتشار یافت حاوی «تأیید صریح سیاست دفاعی فرانسه است در نگهداری نیروهای نظامی که برای امنیت ضروری است. تفسیرهایی که روزنامه‌های جبهه واحد در این باره نوشته‌اند جالب است و از این تفسیرها چنین بر می‌آید که با توضیحات اومانیته هیچ چیز توضیح داده نمی‌شود و کمونیستهای فرانسه - اگر چه در محذور - در اصل کماکان علیه ارتش فرانسه هستند.»

اومانیته...

«استالین به روشنی توضیح داده است که اقدامات تدافعی علیه گروههای هیتلر را تأیید می‌کند. خطر يك تهاجم از کجا می‌تواند سرچشمه بگیرد؟ فقط از فاشیسم هیتلری که از هرگونه همکاری در تحقق بخشیدن به نقشه‌های صلح‌خواهانه امتناع می‌کند و بر کوششهای توسعه‌طلبانه خود در اتریش و ملل^۱ می‌افزاید.

تضمینهای امنیتی متقابل مشروطند به اقداماتی برای حفاظت از صلح و انگهی سیاست صلح اتحاد شوروی که از علقه‌های زحمتکشان ایسن سرزمین و سراسر جهان سرچشمه می‌گیرد بی‌چون و چرا منجر به خلع سلاح خواهد شد.»

شرط يك سازمان مشترك صلح، خلع سلاح است، که ضمانتهای امنیتی مشروط است به خلع سلاح عمومی همزمان با آن. تا آنجا که مسأله مربوط به کمونیستهای فرانسه است، جبهه‌گیری تغییری نکرده است. اتحاد شوروی به نوبه خود با حکومتهای بورژوا مذاکره می‌کند. به دلیل اینکه این کشورها دارای حکومت بورژوا هستند، ولی زحمتکشان خوب می‌دانند که در دفاع از صلح نمی‌توانند به بورژوازی اعتماد کنند.

کمونیستهای فرانسه، کارگران فرانسه نمی‌توانند به رهبری ارتش و بورژوازی فرانسه اعتماد داشته باشند.

در میان افسران، فاشیستهای فراوانی وجود دارند از قبیل طرفداران صلیب آتش (Croix de feu) و فرانسویانی که گوششان به صدای هیتلر است. هر عمل فاشیستهای فرانسه — که دولت مدافعانه از آنها حمایت می‌کند — نشانه‌ای است که توجه و علاقه آنها به هیتلر و فاشیسم آلمان، یعنی آتش‌افروز اصلی جنگ در اروپا، گرایش دارد.

کمونیستها و کارگران فرانسه که در جنگ بی‌امان فاشیسم در صف پیشین قرار دارند می‌دانند که این اشخاص به منظور هم‌پیمانی با هیتلر علیه اتحاد شوروی حاضرند پیمان فرانسه و شوروی را لغو کنند. قدرتی که فرانسه می‌تواند به خدمت صلح بگمارد، هنگامی يك عامل مطمئن تواند بود که رهبری در دست زحمتکشان باشد، چرا که اینان در مبارزه با فاشیسم و بورژوازی و راندن افسران مرتجع و فاشیست از ارتش کوتاه نخواهند آمد.

ما همه کوششهای خود را برای حفظ صلح و دفاع از دژ صلح، یعنی اتحاد شوروی، می‌کنیم. از این‌رو ما کماکان در مبارزه با دشمنان صلح و دشمنان اتحاد شوروی علیه اعلام خطرهای شوونیستی که ناقض صلحند و برانگیزنده جنگ، کوتاهی نخواهیم کرد.

همه چیز در راه دفاع از آزادی و صلح — همه چیز در راه دفاع از اتحاد شوروی و پشتیبانی از سیاست صلح او که مورد هیچگونه تردید نتواند

بود. باید همهٔ کوششها را به کار بست تا سوسیالیسم که اکنون در يك ششم جهان فاتح شده است در همهٔ جهان بر فاشیسم غالب آید. این است آن مبارزه‌ای در راه صلح که کمونیستها بدان دست زده‌اند.

(Le Populaire) پوپولر (لئون بلوم):

«استالین علیه ما و له حکومتی است که ما با آن مبارزه کرده‌ایم. نمایندهٔ این حکومت که به مسکو فرستاده شده با گواهینامهٔ حسن رفتار در کیف به‌خانه باز خواهد گشت. او در اردوی دیگری است و با دشمنان ما که به‌تازگی در مبارزهٔ انتخاباتی ضربه‌ای بر ما وارد کرده‌اند دوستی می‌کند. موضع ما سوسیالیستها این است که حین انکار نکردن لزوم دفاع از فرانسه در برابر هرگونه تهاجم، سازمان نظامی بورژوازی و برداشتهای او را تأیید نمی‌کنیم. درست همین موضوع است که با عدم موافقت مواجه می‌شود. عدم موافقتی که اگرچه بر زبان رانده نمی‌شود ولی آن را می‌توان به‌وضوح دید.»

بیم آن دارم که استالین در مسکو حساب نکرده باشد که سخنان وی بر موقعیت سیاسی فرانسه و موقعیت پرولتاریای فرانسه چه اثری خواهد گذارد.

لوپوپل Le Peuple (ارگان ث. ژ. ت)

«باید متوجه باشیم که آقای لاوال مطالباتی کرده است و استالین حزب کمونیست فرانسه را با بی‌اعتنائی کنار زده است. در اینجا تقصیر به‌گسردن موقعیت مسخره‌ای است که امروز حزب گرفتار آن است.

باید منتظر بود و دید که آیا کمونیستها آزادی تصمیم دارند یا همان‌طور که ما همیشه ادعا کرده‌ایم، وابستگی آنها به مسکو تمام و کمال است. به‌هر حال ما بیشتر بر این عقیده‌ایم که آنها به‌فرمان استالین سر خواهند نهاد. نخستین نشانه، سکوت ناگهانی آنان است در برابر خدمت دوسالهٔ نظام.

امروز موسولینی، ویکند، لاوال و استالین همه با هم در نهایت توافق اعلام می‌کنند که امنیت يك کشور در درجهٔ اول بستگی به ماهیت نیروهای جنگی آن دارد و یکی از این روزها، در مسیر این تاکتیک انقلابی، از پرولتاریای فرانسه نیز دعوت خواهد شد تا برای دفاع از بورژوازی فرانسه و بوروکراسی

روس جامهٔ سربازی به بر کند.
مسأله فقط در این است که آیا پرولتاریای فرانسه و به‌ویژه کمونیستهای فرانسه، برای چنین سیاستی رژه خواهند رفت؟ آیا آنها خواهند گذارد که این چنین خلاف وجدان مورد تمسخر قرار گیرند؟
حالا دو موضع‌گیری دیگر.

لو تان (Le temps)

«مخالفت حزب سوسیالیست فرانسه با دیکتاتور انقلابی مسکو که مظهر وتبلور زندهٔ حزب کمونیست روسیه و کمونیسم جهانی است، حد اعلای تباهکاری به شمار می‌رود، چرا که رد اقداماتی که برای نگهداری نیروهای نظامی لازم برای امنیت کشور ضروری است، یعنی تباهکاری. باید منتظر شد و دید آیا این حزب رادیکال در آینده اجازهٔ ارتباط با تباهکاری سوسیالیستی را که نقطهٔ مقابل میهن‌پرستی است به‌خود خواهد داد یا نه. انداختن سنگ در مرداب مارکسیستی، همه جا قورباغه‌هایش را یک‌جور به‌صدا در می‌آورد.»

پاری میدی Paris - Midi : (مارسل لوکن)

حتی با یک مشاهدهٔ خالی از احساسات و بیطرفانه نیز دیده می‌شود که استالین کار انقلابیهای این کشور را سخت دشوار کرده است. شکی نیست که فرانسه برای شناختن موقعیت امنیتی خود نیازی به کسب تکلیف از خارج، هر چند هم که دیکتاتور شوروی باشد ندارد. ولی پیدا است که مقصود و هدف اعلامیه به‌طور کلی این است که آنتی میلیتاریسم را مورد توهین قرار دهد و شکاف میان بلوم و کاشن را آنقدر باز کند تا دهان جبههٔ واحد را در برابر همهٔ عالمان بدوزد. قصهٔ مذکور شیوهٔ غیر معمول دخالت رهبر بلشویسم را در امور خیلی سری ما عیان می‌کند. فقط آن دوستی که هنوز جاهل است و تحت تأثیر گرمی نخستین توافق، می‌تواند قیمومیتی نظیر این را تحمل کند. آقای بلوم به نوبهٔ خود عصبانی و ناراحت است.

یا همزمان یا به نوبت، در رختخواب استراحت می‌کنیم. ماه مه سرد و نازیبائی است. پنج روز پیش خبرهای ناگواری از پاریس برایمان رسید. یک تاکسی با اتومبیلی که ژان^۱ در آن بود تصادف کرد و وی چنان بشدت مجروح شد که بیهوش به بیمارستان بردندش. جراحت عمیق سر و شکستن دنده. لیووا (پسر) در بحبوحه امتحانات است و درعین حال باید برای سیووا هم آشپزی کند. از سربوشا کماکان خبری در دست نیست.

۲۵ مه

امروز نامه‌ای از لیووا رسید که مطابق قرارمان به لحن تلویحی نوشته شده.

(متن بادت نوشته نامه)

«خوشحالم از اینکه می‌توانم به شما خبر بدهم که مدیریت به اتفاق آرا موضوع را تصویب کرده است و حالا فقط مانده تشریفاتش که باید انجام داد. دو، دونیم (شاید هم سه) روز دیگر متن به‌دستمان خواهد رسید. به محض رسیدن آن را برای کرو می‌فرستم (برای امضا). کرو درعین حال از جزئیات حواله اطلاع خواهد یافت.»

این یعنی دولت نروژ با صدور روادید ورود من موافقت کرده است و ما باید تجهیزات سفر را مهیا کنیم. «کرو» خود من هستم.

۲۶ مه

من به علت بیماری محکوم به‌رمان خواندن شده‌ام. برای نخستین بار کتابی از ادگار والاس به‌دست گرفته‌ام. تا آنجا که اطلاع دارم او یکی از پر خواننده‌ترین نویسندگان در امریکا و انگلستان است. چیزی حقیرتر، بسیط‌تر و بی‌قریحه‌تر از این نمی‌شود تصور کرد. کوچکترین اثری از قدرت مشاهده، قریحه و فانتزی در او نیست. در پرماجراترین حوادث کمترین نشانی از هنر نیست. مثل گزارش سرهم بندی شدهٔ یک کلانتری است. یک لحظه تحت تأثیر مطلب قرار نگرفتم و حتی احساس غلاقه یا کنجکاوای ساده هر نکردم. هنگام

۱. ژان زن پسر تروتسکی لیوواست.

کتاب خواندن این احساس به من دست داد که کسی از تنگ حوصلگی در حالت ملال روانی با سرانگشت بر صفحه شیشه‌ای که مگس بر آن نشسته بکوبد... تنها از همین کتاب می‌توان پی برد که انگلستان روشنفکر (و نه تنها انگلستان) هنوز يك کشور توحش فرهنگی است. میلیون‌ها زن و مرد انگلیسی که باولع (و تا سرحد اغما) در انتظار جشن سالگرد تولد زوجهای تشریفاتی بسر می‌برند گروه خوانندگان خوشبخت مصنوعات والاس را تشکیل می‌دهند

۱ ژوئن

روزها به سنگینی از پی هم می‌گذرند. سه روز پیش نامه‌ای از پسر رسید. سریوشا بازداشت شده است و در زندان بسر می‌برد. این حالا دیگر فرض قریب به یقین نیست، بلکه خبری است بی‌واسطه از مسکو. گویا بازداشت او مصادف با قطع تبادل نامه با وی بود، یعنی اواخر دسامبر یا اوائل ژانویه.

از آن روز شش ماه می‌گذرد... بیچاره پسر و ناتاشای بیچاره، بیچاره

من.

(نوشته خانم ترو تسکی درباره فرزندش)

«در این اواخر در دایرة دوستان شایع شده است که این بار استالین، پسر ما سرگی را به عنوان موضوع انتقام برگزیده است. دوستانمان از ما می‌پرسند آیا این حقیقت دارد؟ آری این حقیقت دارد. سریوشا بلافاصله پس از آغاز سال نو بازداشت شد. اگر در اوان کار می‌شد امیدوار بود که این يك بازداشت تصادفی بوده و پسر ما امروز و فردا آزاد خواهد شد، امروز دیگر پهنوویی روشن شده است که قصد بازداشت کنندگان خیلی جدیتر از اینهاست. از آنجا که بسیاری از دوستان نسبت بدین ضربه تازه که بر خانواده ما وارد شده است علاقه نشان می‌دهند شاید انتشار نوشته‌ای که برای آگاهی عموم تهیه کرده‌ام خالی از فایده نباشد. سریوشا در سال ۱۹۰۹ بدنیا آمد. او هنگام انقلاب اکتبر پسرکی بود ۸ ساله و بعد هم در کرملین بزرگ شد. در خانواده‌هایی که بزرگترها زندگی خود را وقف سیاست می‌کنند که تران اغلب به سیاست یعلاقگی نشان می‌دهند. در خانواده ما هم وضع چنین بود. سریوشا هیچگاه به مسائل

سیاسی نمی‌پرداخت و حتی عضو اتحادیهٔ کمونیستی جوانان (کومسومول) نیز نشد.

وی در دوران مدرسه شوق فراوانی به ورزش داشت و عاشق سیرک بود. در اثر ممارست، در ورزشهای با اسباب مهارت زیادی بدست آورد. در مدرسهٔ عالی، ریاضی و مکانیک در مرکز علقه‌های وی قرار داشت، او پس از پایان تحصیلات به عنوان مهندس وارد کادر تعلیماتی مدرسهٔ عالی تکنیک شد و فعالیت آموزشی دامنه‌داری را آغاز کرد و چندی پیش با تشریک مساعی دو نفر از همکاران، اثری علمی زیر عنوان «ژنراتورهای گازی سبک» انتشار داد. این کتاب که از انتشارات انستیتوی علمی ترکتورسازی بود مورد توجه کارشناسان صاحب‌نظر قرار گرفت. هنگامی که ما به مهاجرت رفتیم سربوشا هنوز دوران دانشجویی خود را می‌گذراند. مقامات دولتی، وابستگان ما را در این تصمیم که همراه ما بیایند یا در اتحاد شوروی بمانند آزاد گذاشتند.

سربوشا تصمیم گرفت درمسکو بماند تا مجبور به ترک کاری که محتوی زندگانی‌اش بود نگردد. وی در شرایط مادی دشواری که با شرایط جوانان غیر وابسته به قشر ممتاز تفاوتی نداشت می‌زیست.

بدیهی است که تهمتهای ناروای مطبوعات شوروی به ال. د. تروتسکی موجب عذاب روحی وی می‌شد ولی در این مورد فقط می‌توانم به حدس و گمان تکیه کنم.

نامه‌هایی که من با پسر مبادله کرده‌ام فقط محدود به مسائل عادی زندگی روزمره بود و ما در این نامه‌ها هیچگاه وارد مباحث سیاسی یا شرایط ویژهٔ خانوادگی نمی‌شدیم (ناگفته نماند که این نامه‌ها به ندرت و استثنائاً به دریافت کننده می‌رسید).

ال. د. تروتسکی در سالهای تبعید کوچکترین مکاتبه‌ای با پسرمان نداشت تا از این راه بهانه‌ای برای تعقیب و آزار وی به دست مقامات رسمی ندهد. در حقیقت هم سربوشا توانست در اثنای این شش سال اقامت در تبعید، بدون ایجاد هیچ‌گونه مانعی از طرف مقامات رسمی، به فعالیت شدید آموزشی و علمی خود ادامه دهد. ولی پس از قتل کی‌روف و محاکمهٔ معروف زینوویف و کامنف وضع عوض شد و مبادله نامه هم قطع شد.

سربوشا به بازداشتگاه برده شد. من هر روز در انتظار تجدید مبادلهٔ نامه

بسر می‌بردم و حالا ششمین ماه اقامت سریوشا در زندان نیز به پایان نزدیک می‌شود. همین مطلب حاکی است که بازداشت کنندگان قصد ویژه‌ای در سر می‌پرورانند.

آیا می‌توان پنداشت که پسر ما زیر فشار حوادث وارد فعالیت‌های اپوزیسیونل شده است؟ کاش اینطور باشد، چه در این صورت ضربه‌هایی را که بر او وارد می‌آید آسانتر تحمل خواهد کرد. ولی چنین تصویری کاملاً بی‌اساس است، چرا که از منابع متفاوت شنیده‌ام که سریوشا طی این سالهای آخر از سیاست همان‌قدر کنار بود که سالهای پیشین. ولی خود من بدین خبرها نیازی ندارم، زیرا خصلت روانی او و جهتی را که علقه‌های معنوی وی در آن سیر می‌کند خوب می‌شناسم. مقامات رسمی و استالین در رأس آنها، نیز از این امر بخوبی آگاهند، چرا که، تکرار می‌کنم، سریوشا در کرملین بزرگ شده بود و پسر استالین بارها نزد بچه‌های ما به میهمانی آمده بود. سریوشا بعدها نخست به‌عنوان دانشجو و سپس به‌عنوان آموزگار جوان دانشگاه از طرف «گ. پ. او» و مقامات دانشگاهی با دقت بیشتر زیر نظر قرار داشت. او به‌علت همکاری با گروه‌های اپوزیسیونل بازداشت نشد. بلکه فقط بدین جهت که پسر تروتسکی است. مقصود انتقام از خانواده‌ی ماست و این تنها توضیح ممکن است.

همه‌ی رفقا دسیسه‌ی «گ. پ. او» را برای داخل کردن نام تروتسکی در قتل کی‌روف به‌خاطر دارند. کنسول لئند که مخارج ترور را پرداخت، از تروریستها خواسته بود که نامه‌ای را که خود نوشته بودند به تروتسکی نسبت بدهند، ولی این دسیسه در نیمه راه ماند و موجب خجالت و آبروریزی کسانی شد که سر نخ محاکمه را در دست داشتند. از این رو بود که ما در محیط خانوادگی می‌گفتم که آنها برای جبران آبروی ریخته‌ی دادگاه، به دسیسه‌ی تازه‌ای دست خواهند زد. همین اندیشه را لئو تروتسکی طی مقالاتی در بولتن روسی پروراند. ما نمی‌دانستیم «گ. پ. او» برای اجرای منظور خود چه راهی را برگزید. حالا شکی در این نیست که استالین سریوشا را که اصلاً در جریانات شرکتی نداشته بازداشت کرده و وی را شش ماه تمام در بازداشت نگه داشته است تا بتواند «ملغمه‌ی» تازه‌ای بسازد. شاید می‌خواهد با زیر فشار قرار دادن سریوشا وادارش کند که «عدم وابستگی» خود را به پدرش رسماً اعلام کند. درباره‌ی

وسایلی که استالین برای گرفتن این اعتراف به کار می‌بندد سخنی نمی‌گویم. در این مورد اخبار و اطلاعاتی ندارم. ولی شرایط موجود بقدر کافی گویاست. بررسی محتوای نامهٔ مورد بحث بسیار ساده است. مثلاً تشکیل يك کمیسیون بین‌المللی مرکب از شخصیت‌های مطمئن و دوست اتحاد شوروی یکی از راه‌هاست. چنین کمیسویی می‌تواند همهٔ جریانات مربوط به قتل کی‌روف و از جمله موضوع پسر ما سربوشا را نیز روشن کند. این پیشنهاد هیچ چیز خارق‌العاده یا نپذیرفتنی ندارد. در سال ۱۹۲۲، هنگامی که محاکمات علیه اعضای حزب سوسیال رولوسیونر جریان داشت، لنین^۱ و تروتسکی به واندروولده، کورت روزنفلد Kurt Rosenfeld و دیگر مخالفان اتحاد شوروی اجازه و حق دادند که به عنوان مدافع تروریست‌های متهم، در جلسات دادگاه حاضر شوند. منظور از این کار برطرف ساختن هرگونه تردید در افکار عمومی پرولتاریای جهان نسبت به بیطرفی و بینظری دادگاه بود. آیا مثلاً رومن رولان، شارل ژید، برناردشاو و دیگر دوستان اتحاد شوروی نمی‌توانند با موافقت حکومت شوروی، ابتکار تشکیل چنین کمیسویی را به دست گیرند؟ این بهترین وسیله برای بررسی اتهامات وارده و رفع سوءظنی است که در توده‌های کارگر پدید آمده است. بوروکراسی شوروی نمی‌تواند خود را ماورای افکار عمومی طبقهٔ کارگر جهان قرار دهد. ولی آنچه مربوط به منافع دولت کارگری است اینکه بررسی جلدی اعمالش در نتیجهٔ نهائی می‌تواند برایش^۱ سودمند افتد. من به نوبهٔ خود همهٔ اطلاعات و مدارك لازم را که به پسر^۱م مربوط می‌شود در اختیار چنین کمیسویی، اگر دارای اختیارات باشد، خواهم گذارد.

من با این نامه پيامی به سازمان‌های کارگري و دوستان خوارجی اتحاد شوروی، نه هواداران بوروکراسی شوروی بلکه به دوستان صادق انقلاب اکبر می‌فرستم. اگر من پس از درنگی طولانی مسألهٔ سربوشا را به مباحثهٔ علنی می‌گذارم، فقط بدین دلیل نیست که او فرزند من است. چنین انگیزه‌ای می‌تواند برای يك مادر کافی باشد، ولی برای برانگیختن يك ابتکار سیاسی کافی نیست. موضوع سربوشا مسألهٔ روشنی است. يك خلاق لایق و کاملاً بیگناه شوروی به دست سران بوروکراسی فقط به منظور ارضای حقیرترین غریزه‌های انتقام‌جوئی و بدون هیچگونه توجیه سیاسی در فشار و شکنجه قرار می‌گیرد. ناگفته پیداست که تعقیب و آزار جسمانی پسر هیچ تأثیری بر جهت سیاسی پدر نخواهد گذاشت،

جهتی که سربوشا کوچکترین رابطه‌ای با آن ندارد. از این رو به خود اجازه می‌دهم قبول کنم که مسألهٔ پسرم توجه افکار عمومی را به خود جلب خواهد کرد. به هر حال هر که می‌خواهد وارد عمل بشود نباید تأخیری در این کار روا دارد، چرا که سکوت و تمکین موجب خواهد شد که اعمال استالین شکل جبران‌ناپذیری به خود گیرد.

اول ژوئن ۱۹۳۵ - ان. فروتسکیا

۶ ژوئن

بحرانهای پیاپی دولتهای ایتالیا و بعدها آلمان، نشان داده است که پارلمان در ساعات مسؤولیتهای بزرگ فلج است. علت مستقیم این فلج بودن، رادیکالها هستند. درست به همین دلیل موسیالیستها و کمونیستها با تمام قوا به رادیکالها می‌چسبند... فراکسیون ما نضج می‌گیرد. پیام انترناسیونال چهارم تقریباً باب شده ولی هنوز به قدرت يك تحول اصیل و عمیق نرسیده است.

۸ ژوئن

«ال. اس» که دختر يك مهاجر پیش از جنگ روسی به نام کلیاچکوست، در سفرش از لندن به وین به دیدارمان آمد، مادر او، آشنای دیرین ما، تازگی در مسکو بوده و کوشیده است تا دربارهٔ سربوشا که در وین به صورت پسرکی خردسال دیده بودش اطلاعاتی بدست آورد. نتیجه اینکه او با شتاب مجبور به ترك مسکو شد، از جزئیات امر هنوز خبری کسب نکرده ایم.

يك گروه دانشجویی دانشگاه ادینبورگ که از نمایندگان دانشجویان با «جهات متفاوت سیاسی» تشکیل شده است از من دعوت کرده است که نامزد ریاست دانشگاهشان بشوم. يك مقام کاملاً افتخاری. رئیس دانشگاه برای مدت سه سال انتخاب می‌شود، باید مشوری انتشار دهد و گذشته از این کارهایی که جنبهٔ تشریفاتی دارد انجام دهد.

در میان کسانی که تاکنون این مقام را داشته‌اند نام کلادستون، سمیت، نانزن و مارکونی به چشم می‌خورد. چنین فکر بکری مثل نامزد کردن من برای ریاست دانشگاه، فقط در انگلستان و در حال حاضر شاید تنها در اسکاتلند قابل تصور است. بدیهی است که من این پیشنهاد را دوستانه و با اظهار امتنان

رد کردم.

(طرح يك نامه)

«از اینکه مرا نامنتظر نامزد ریاست دانشگاه ادینبورگ کرده‌اید صمیمانه تشکر می‌کنم. بی‌اعتنائی به محرکهای ناسیونالیستی که این پیشنهاد نشانه آن است موجب افتخار دانشجویان دانشگاه ادینبورگ تواند بود. من اظهار اعتماد شما را بیش از پیش ارج می‌نهم و می‌ستایم که، همانطور که خود نوشته‌اید، با وجود استتکاف دولت انگلیس از دادن روایت و ورود به‌من، از قصد خود چشم‌پوشیده‌اید. با همه این، خود را برای پذیرفتن پیشنهاد شما مجاز نمی‌بینم. انتخاب رئیس دانشگاه، همانطور که شما برایم نوشته‌اید، براساس و مبانی غیر سیاسی قرار دارد و نامه شما نیز امضای نمایندگان با جهات متفاوت سیاسی را دارد. ولی من دارای يك موضع روشن سیاسی هستم. از ایام جوانیم همه تلاش و کوشش من متوجه آزادی انقلابی پرولتاریا از یوغ سرمایه بوده است و من نمی‌توانم وظیفه‌ای جز این که فقط پذیرفتن يك مقام مسؤول سیاسی را توجیه می‌کند به‌عهده بگیرم. از این‌رو پذیرفتن مقامی که زیرلوی بلشویسم نباشد برای من حکم عهدشکنی با طبقه کارگر را دارد. شك ندارم که شما کاندیدائی را خواهید یافت که شخصیتش با سنت دانشگاهتان سازگاری بیشتری داشته باشد. برای شما قلباً آرزوی موفقیت می‌کنم و از اعتمادتان سپاسگزارم.»

ظاهر آدر خانه ما همه چیز مثل گذشته سرجایش باقی است، ولی در حقیقت همه چیز تغییر یافته است. هر بار که به یاد سربو ش می‌افتم احساس دردی تلخ می‌کنم. ولی «ان»، «یاد» نمی‌کند بلکه این رنج بزرگ را در عمق روح خویش احساس می‌کند. او تازگی به‌من گفت: پشتگرمی سربو ش به‌ما بود (طنین صدایش را هنوز در وجودم می‌شنوم). گرچه سربو ش هم عقیده داشت که ماندنش در روسیه لازم است، لیکن ما نیز او را تنها گذاشتیم، نتیجه اینکه ما او را قربانی کرده‌ایم. درست همین‌طور است، وضع بد سلامتی من هم به اینها علاوه شده است و این موجب ناراحتی شدید «ان» می‌شود. گرفتاریها از پی هم می‌آیند. گذشته از این او باید به کار منزل هم برسد. من همیشه تعجب می‌کنم که او این همه نیرو را از کجا می‌آورد.

ال. اس. کلیاچکو دوست قدیمی وینی ما که «ان» مورد تحسین فراوان اوست روزی گفته بود که صدای «ان» را فقط نزد «النوره دوزه Eleoner Duse شنیده است. (این «النوره دوزه» برای کلیاچکو تبلور کامل شخصیت زنانه بود)؛ ولی دوزه يك تراژدین بود، حال آنکه در «ان» هیچ چیز «نمایشی» وجود ندارد. او توانائی «بازی کردن» را ندارد. او به هنگام مشاهده چیزی، میان خویش و موضوع مشاهده، پیوندی درونی برقرار می کند و همین امر به مشاهده اش ترجمانی هنری می بخشد. راز این ترجمان هنری در عمق، بلا واسطگی و کمال وجود اوست.

۹ ژوئن

«وان» دیروز وارد شد و خبر آورد که حکومت کارگری نروژ اجازه روادید ورود را داده است. قرار است فردا از اینجا حرکت کنیم، ولی فکر نمی کنم موفق شویم روادید عبور از بلژیک را به فاصله دو روز تهیه کنیم. کشتی از آنتورپن Antwerpen حرکت می کند. ما ضمن انتظار گرفتن روادید، مشغول جمع وجور اثاثیه نیز هستیم. گرفتاریها با شتابی تصورناپذیر از پی هم می آیند. دختر روستائی که روزی سه ساعت برای کمک به «ان» در کار منزل می آمد درست همین امروز نزد خویشان خود رفته است.

ناتاشا آشپزی می کند، چمدانها را می بندد به من در تنظیم کتابها و نوشته ها یاری می کند، و از من پرستاری نیز می کند. دست کم اینها اورا از فکر کردن به سربو و آینده او منصرف می کند. به همه اینها باید افزود که پول هم نداریم. من خیلی وقت صرف امور حزبی کرده ام و در این دو ماه آخر به علت بیماری خیلی بدکار کرده ام. ما بدون پول به نروژ خواهیم رفت، و لسی این کوچکترین دغدغه هاست.

يك حادثه كوچك: قبل از سفر می بایست به سلمانی می رفتم، و این کار با موقعیت کنونی من اقدامی بود بفرنج. می بایست با «وان» به گرنوبل بروم (دو یا سه ماه از آخرین باری که در این شهر بوده ام می گذرد). سلمانیهای فرانسه بسیار خوش صحبت، خودمانی و حاضر جوابند. موهای من بسیار بلند شده بود و من خواهش کردم آنها را کمی کوتاه کند. سلمانی من عقیده داشت که موها خیلی کوتاه شده و به اصطلاح به قیافه من لطمه زده است. با عدم رضایت

گفت: «خوب.» پس از اتمام کارش بالحنی حکیمانه گفت «شما خیلی عوض شدید... قبلاً به پروفیسور پی‌کار بلژیکی شباهت داشتید ولی حالا دیگر نه.» «خواهش کردم که سیلم را کمی مرتب کند.» با شگفتی پرسید: «بتراشم؟ از ته؟» در صدای او يك ته آهنگ سوءظن به‌گوش می‌خورد. و نتیجه گرفت که من می‌خواهم خود را به صورت ناشناس در آورم (حدسی که از واقعیت خیلی دور نبود) من او را آرام کردم: «مرتب کنید. براپر کنید. ولی از ته نتراشید.» صحبت‌مان گل انداخته بود. «خیلی کوتاه که نمی‌خواهید، مثل چارلی چاپلین؟ راستی پس از «روشنایهای شهر» دیگر خبری از او نیست و غیره و غیره» و هنگامی که من کارش را پسندیدم گفت «شما مشتری سختگیری نیستید.» این هم خود چیزی است.

۱۷ ژوئن

اکنون دو روز است که در نروژ در ۷۰ کیلومتری اسلو در مسافرخانه دهکده‌ای بسر می‌بریم. عین فنلاند. تپه‌ها، دریاچه‌ها، کاخها و سروها. فقط نروژها از فنلاندیها بلند قامت‌ترند. محیط زندگی روزمره کمی ابتدائی است (حتی در مقایسه با فرانسه). باید مسائل را به ترتیب، یکی پس از دیگری، یادداشت کنم.

۲۰ ژوئن

۸ ژوئن بود که «وان» نزد ما آمد تا برای کوچ کردن به نروژ یاریمان کند. با وجود آنکه به علت تعطیلات هنوز مهر روادید درگذرنامه‌های ما نخورده بود، بخشنامه‌ای از اسلو ارائه شده بود که پس از تعطیلات مهر روادید را در گذرنامه‌های ما بزنند. «ان» شك داشت که نکند در لحظات آخر مشکلاتی پیدا شود. از این‌رو از پاریس تلفنی جویا شدیم. لیووا جواب داد که کار روادید درست است و صبح سه‌شنبه به ما داده می‌شود و ما باید دوشنبه حرکت کنیم. چمدانها با شتابی تب‌آلود بسته شد. بیشتر کارها بردوش ناتاشا بود و «وان» هم کمک می‌کرد. در ساعات بامداد دوشنبه مدیر سازمان امنیت گرنوبل آفتابی شد. يك موجود مشمئزکننده و عاری از ظرافت فرانسوی به من، نمی‌دانم به چه دلیل، «عالیجناب» خطاب می‌کرد، کاری که فرانسویها اصلاً نمی‌کردند. او مأمور بود مرا تا پاریس همراهی کند. ضمناً به من گفت که

دوسالی را در جنوب روسیه گذرانده است و هنگام شورش گروههای دریائی فرانسه در اودسا بوده است. می‌گفت آندره مارتی^۱ را می‌شناسد... من ربع ساعت بدی را گذراندم. برای من چاره‌ای جز ابراز همدردی با او وجود نداشت.

در پاریس در منزل دکتر ار^۲ منزل کردیم که با دو پسرش که هردو وکیل دادگستریند، یکجا زندگی می‌کرد. پسر بزرگتر عضو سازمان ماست. صبح سه‌شنبه «ام» برای گرفتن رواید و ورود به کنسولگری نروژ رفت. معلوم شد که در آنجا کسی از رواید خبری ندارد. «ه. ام.» به رفیقمان در اسلو تلفن کرد. صدائی مأیوس گفت: «در لحظات آخر حکومت دودل شد که نکند تروتسکی در آنجا دست‌اندر فعالیت انقلابی گردد، وانگهی حکومت نمی‌تواند ضمانت امنیت او را به عهده بگیرد.» پس دیگر از سفر با کشتی بعدی (از آنتورپن) نمی‌توانست گفتگوئی باشد. نزدیک بود که دوندگی از نو آغاز گردد، لکن در این اثنا مدت اجازه اقامت ما در پاریس به سر رسید. ه. ام. به اداره امنیت ملی رفت. مشاجره طولانی - رئیس امنیت می‌گفت: «تروتسکی ما را برای آمدن به پاریس فریب داده است.» «ه. ام.» استاد مذاکره با مقامات رسمی است: اگر سروصدا راه بیندازید نروژها را وحشت‌زده می‌کنید. مزاحم ما نشوید و به ما اجازه اقامت طولانی‌تری بدهید و ما رواید و ورود به نروژ را تهیه خواهیم کرد.

- تروتسکی باید عصر چهارشنبه برود به بلژیک که رواید عبور از آن را دارد.

- در بلژیک چه کار کند؟

- این دیگر به ما مربوط نیست. شما می‌خواهید و اندرولده را فریب دهید، حالا ما را فریب داده‌اید. «ه. ام.» پیشنهاد کرد: «تروتسکی تا دریافت رواید و ورود در یک کلینیک اقامت خواهد گزید.»

۱. در حمله نظامی به روسیه در سالهای اول انقلاب آندره مارتی نیروهای یک کشتی فرانسوی را به شورش واداشت. او به مقامات رهبری بلوک کمونیست رسید.

۲. دکتر «ار» دکتر روزنتال Rosontahl است که پسرش عضو سازمان تروتسکیستهای فرانسه بود.

— در يك كلينيك؟ اين يك حقه بازی باستانی است و آن وقت چگونه می‌توان او را از كلينيك بیرون کرد؟
و سرانجام این حضرات به «ه. ام» فهماندند که بازگشت به دومن ایزر غیرممکن است.

وزیر کشور، پانیانون، نماینده ایزر، يك رادیو-کال چاپ است و ناچار ترسوتر از سلف اداری خویش. او نمی‌خواهد به مخالفان سیاسی خود بهانه‌ای بدهد تا به وی اتهام «پناهندگی» دادن به تروتسکی را بزنند.
برای ما راهی نماند، مگر اینکه از تمديد چهل و هشت ساعته ضرب‌الاجل برای آوردن فشار بیشتر به اسلو استفاده کنیم. با «شفلو» که مرا در گرفتن رواید یاری فراوان کرده بود تلفنی تماس گرفتم. تلگرافی برای وزیر دادگستری (راجع به عدم دخالت در سیاست و امنیت شخصی) و تلگرافی هم برای نخست‌وزیر فرستادم. شفلو با هواپیما عازم اسلو شد تا بتواند در ساعت تشکیل جلسه شورای وزیران در آنجا باشد. جاهائی را که در کشتی برای مسافرت به نروژ ذخیره کردیم تلفنی پس‌دادیم. در این اثناء مدت اعتبار رواید عبور از بلژیک بسرآمده بود. رفقای جوان ما خیلی اوقاتشان تلخ بود.

در این فاصله دیدارهای بسیاری با رفقای پارسی‌مان دست داد. خانه پزشک شرافتمند ناگهان به ستاد بلشویک — لنینیستها مبدل شده بود. در همه اتاقها مشاوری و مذاکره جریان داشت. تلفنها زنگ می‌زد و دوستان تازه دائماً از خود خبر می‌دادند.

روزنامه‌ها خبرهائی مفصل از کنگره سوسیالیستها در مولوز^۲ انتشار می‌دادند. برای نخستین بار تروتسکیستها در مرکز مذاقه و توجه مطبوعات بزرگ فرانسه قرار گرفته بودند.

«تان» همصدا با «اومانیه» نوشت:

«توطئه‌گران». پیدا بود که در چنین شرایطی اقامت من در پاریس اضطراب

۱. Scheflo یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات نروژ که سردبیری یکی از ارگانهای آن را نیز داشت.

۲. Mulhous در کنگره حزب سوسیالیست فرانسه در مولوز تروتسکیستها که تازگی به حزب پیوسته بودند به سیاست حزب شدیداً حمله کردند و به جای آن از برنامه‌ای که تروتسکی تهیه کرده بود جانبداری نمودند.

پلیس را دوبرابر می‌کرد. درپاریس سیووشکا را پس از جدائی سه ساله دیدم... نیرومند و بزرگ شده و روسی را یکسره فراموش کرده است.

کتاب روسی «سه خپله» را که او در پرینکیپو از شدت علاقه می‌خواست ببلعد، فقط با بی‌میلی به دست می‌گرفت، انگار که چیز غریب و آزاردهنده‌ای است. او به يك مدرسه فرانسوی می‌رود و همشاگردیهایش او را «بوش» خطاب می‌کنند.

روز چهارشنبه مقارن عصر «هلدا» از اسلو تلفنی اطلاع داد که دولت تصمیم گرفته است روادید شش ماهه‌ای به‌من بدهد. این شش ماه يك اقدام احتیاطی است که دست دولت را در برابر مخالفان سیاسیش باز می‌گذارد. حالت گرفته دوستان جوان ما به آنچنان شور و شوقی مبدل شده بود که سرازپا نمی‌شناختند.

فقط فردای آن روز اشکال تازه‌ای پیدا شد. کنسول نروژ می‌گفت چون مدت روادید کوتاهاست، تروتسکی به يك روادید بازگشت به فرانسه احتیاج دارد. وانگهی او (کنسول) جریان را تلفنی از اسلو جویا خواهد شد. گرفتن ویزای بازگشت به فرانسه به‌نظر امکان‌ناپذیر می‌آمد. در حال برای این کار فرصت بزرگی از دست می‌رفت.

جار و جنجالها، تلفنها، حرص و جوشها ... مخارج تازه. حوالی ظهر روادید نروژ را گرفته بودیم و روادید عبور از بلژیک را هم تمدید کردیم. آخرین دیدارها و خداحافظی. يك کارمند پلیس هم ما را تا بروکسل همراهی کرد.

علاوه بر «وان» رفیق فرانسویمان «رو» Rous نیز ما را تا آنتورپن همراهی کرد. معلوم شد پلیس همراه ما نیز همشهری اوست. میان آن دو در کوپه مجاور گفتگوی جالبی درگرفت. کارمند پلیس رأی خود را به سوسیالیستها می‌داد. ولی از اعتمادی که سوسیالیستها و رادیکالها نزد پلیس داشتند کاسته شده است. این احزاب به قدرت احتیاجی ندارند و آن را به‌دست نیز نخواهند آورد. نفوذ «صلیب آتش» زیاده‌تر شده است. چپها به فاشیستها می‌گویند: «شما

۱. Held تروتسکیست آلمانی که پس از روی کار آمدن هیتلر به نروژ

گریخت.

که برنامه‌ای ندارید». راستها جواب می‌دهند: «مانعی ندارد، نخست باید همه چیز را زیرورو کرد تا بعد ببینیم چه می‌شود». يك فورمول عالی برای پاسداران نظم. در این اواخر پلیس به کمونیستها علاقه نشان می‌دهد. آنها به اصل دفاع ملی اعتقاد پیدا کرده‌اند و شاید هم استعداد آن را داشته باشند که با حرارت پیشروی کنند. به دنبال آن، جریان قطبی شدن سیاسی در داخل پلیس فرانسه نیز ادامه دارد. امیدهایی که به توانائی کمونیستها بسته می‌شود خیال باطلی بیش نیست.

درست به همان علت که آنها به اصل دفاع ملی اعتقاد پیدا کرده‌اند امکان همه گونه اثر انقلابی را از خویش سلب کرده‌اند. يك حزب کارگری که به بسورژوازی کشورش می‌گوید: «غم مدار در صورت بروز جنگ من از تو پشتیبانی خواهم کرد»، چنین حزبی وجود خود را به عنوان حزب انقلابی ترك گفته است.

ما مجبور شدیم يك روزونیم در آنتورپن بمانیم. من از این فرصت برای دیدار با رفقای بلژیکی استفاده کردم. گروه رهبری پنج نفری که همه کارگر بودند از «شالرووا» می‌آمدند، ما نزد کارگری از اهالی آنتورپن به نام پولک که زرگر است جمع شدیم (او ملیت و شغل اسپینوزا را داشت!) و در اینجا چند ساعتی را به گفتگو گذرانیدیم.

در کشتی کوچک نروژی که با آن مسافرت کردیم (سه روز و دو شب) کسی به ما توجهی نکرد. سفر از این لحاظ برخلاف تغییر محل پیشین ما ایده آل بود، نه پلیس و نه مطبوعات و نه مردم هیچکدام به ما توجهی نکردند. «ان» و من با گذرنامه مهاجرتی مسافرت می‌کردیم که حکومت ترکیه آن را صادر کرده بود. چون «وان» و «فرانکل^۱» نیز با ما بودند افسر کشتی که گذرنامه‌ها و بلیتها را بازدید می‌کرد، گروه ما را چنین تعریف کرد:

«يك فرانسوی. يك چك و دو ترك».

حکومت مایل است که ما در دهی که تا اسلو دو ساعت راه است سکونت گزینیم. روزنامه‌ها محل اقامت ما را بی هیچ زحمتی پیدا کردند. جار و جنجال زیادی به راه افتاد. نروژیها از همه کمتر منتظر چنین میهمانی بودند. ولی به نظر

می‌آمد که همه چیز در مسیر مناسبی بیفتد. بدیهی است که محافظه‌کاران سخت عصبانیدند، ولی عصبانیت خود را به طرز فروخورده‌ای بروز می‌دهند. مطبوعات بازاری بیطرفی پیش گرفته‌اند. حزب دهقانان که موجودیت حکومت - در سطح پارلمانی - وابسته بدان است مخالفتی با دادن روادید نکرد. مطبوعات کارگری اگرچه نه برای شخص من بلکه برای حق پناهندگی با انرژی بسیار وارد عمل شدند. محافظه‌کاران می‌خواستند موضوع را در پارلمان نروژ به عنوان سؤال از دولت مطرح کنند. ولی از این کار چشم پوشیدند، چرا که دیدند احزاب دیگر علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. فقط فاشیست‌ها جلسه اعتراضی تشکیل دادند، با شعار: سرکرده انقلاب جهانی در اسلو چه می‌خواهد؟ همزمان با این شعار سوسیالیست‌ها برای هزار و یکمین بار مرا سرکرده ضد انقلاب جهانی خواندند.

(يك متن تایپ شده به زبان آلمانی)

«طبقه کارگر کشور و انسانهای درست اندیش و مبری از پیشداوری تصمیم دولت را مورد استقبال دوستانه قرار می‌دهند. حق پناهندگی نباید کلمه‌ای بیجان بلکه باید واقعیتی باشد. از این روست که ملت نروژ برخلاف محافظه‌کاران به اقامت تروتسکی در این سرزمین افتخار می‌کند.

کارگران نروژ و حزب آنها در برابر سیاست وی موضعی نمی‌گیرند، چرا که ما واجد شرایطی نیستیم تا بتوانیم درباره مبارزه‌ای که میان تروتسکی و استالین در جریان است داوری کنیم. شاید استالین مناسبات را صحیح‌تر و از لحاظ سیاسی واقع‌بینانه‌تر از رقیب خود دیده است. ولی این امر، جناح فاتح را موجه نمی‌کند که شخصی چون تروتسکی را مورد آزار قرار دهد و از کشور براندش، تروتسکی‌ای که نامش در تاریخ انقلاب روس در کنار نام لنین قرار خواهد داشت. اگر وی، با وجود خدمات بزرگ و انکار ناپذیرش، از کشور رانده می‌شود، هر ملت دموکرات باید پناه دادن به وی را علاقه‌مندانه وظیفه خویش بداند. به ویژه هنگامی که وی بیمار و ناتوان و نیازمند به استراحت است.»

تران مل^۱ در روزنامه «آر باتر بلاد» مقاله‌ای توأم با همدردی بسیار انتشار داده است. جالب‌تر از همه این است که او، در حالی که ازمن در برابر سیاست تعقیب استالین دفاع می‌کند، اتفاق نظر خود را با مجموعه سیاست استالین اعلام می‌دارد. این جدول بندی علقه‌های شخصی و سیاسی، موضوع را در روشنائی نرویش نشان می‌دهد. در اتحاد شوروی حوادثی جریان دارد که زنگ خطر را به صدا درآورده است.

اخراج جنوکیدزه^۲ بی‌آزار و بی‌شخصیت‌ضربه‌ای است که متوجه کالنین^۳ شده است. دلیل «تو نباید به نیکی خود بیالی» نیز شاهدهی است بر این مدعا. تعجبی ندارد اگر کالنین این بار بتواند تاب بیاورد. پریروز نشریه «تلگراف» خبر قتل آنتی یوف رئیس کمیسیون بازرسی شوروی را انتشار داده است (تأیید نشده).

کمیته مرکزی می‌خواهد تبلیغات چیان در ماههای استراحت و مرخصی تابستان نیز نگذارند که تروتسکیسم و هواداران زینوویف دستخوش فراموشی گردند. هیچکس کوچکترین سخنی از هفتمین کنگره کمیترن نمی‌گوید. دیکتاتوری استالین حدود و ثغوری نمی‌شناسد.

۴۴ ژوئن

در پارلمان نروژ سؤالی مربوط به من مطرح شده است. رئیس پارلمان

۱. Trannael از اعضای برجسته سوسیال دموکراسی نروژ و عضو هیأت تحریریه ارگان مرکزی آن.

۲. Jenukidse از انقلابیون گرجستان و دوستان استالین که از قدیم‌الایام به حزب بلشویک تعلق داشت. او با وجود این در سال ۱۹۳۵ به علت اتهامات ضعف و سستی و یاری به اپوزیسیون در خارج از حزب اخراج و در سال ۱۹۳۷ اعدام شد.

۳. (۱۸۷۵ - ۱۹۴۶) کارگر کارخانه‌ای که حتی در عهد تنزار عضو فعال حزب سوسیال دموکرات بود و چه در حزب و چه در دولت مسؤولیتهای مهمی را عهده‌دار بود. او مقام ریاست شورای عالی اتحاد شوروی (۱۹۳۸ تا ۱۹۴۶) بالا رفت. و به سال ۱۹۴۶ درگذشت و شهر کونیگسبرگ قبل از جنگ دوم به نام کالنین نام‌گذاری شد.

سخنرانی دوپهلویی کرد که سؤال از دستور روز خارج شد. لوماتن^۱ با اشاره به مطبوعات آلمان ادعا می‌کند که من چند سال پیش کوشیده‌ام تا از راههای غیر قانونی وارد نروژ بشوم، ولی سرمرز شناخته شده‌ام و از ورودم به کشور ممانعت شده است. خبرنگار این روزنامه محافظه کار درمسکو در يك خبر، مسأله قتل کی‌روف را با موضوع جنوکیدزه ارتباط می‌دهد و آن را از نومطرح می‌کند... معنی این کار چیست؟

بدتر از همه بیماری من است. ده روز بین راه و اقامت در هتل بی‌دردسر گذشت و به نظر من آمد که از نو زاده شده‌ام، ولی ناگهان همه چیز دوباره روی آورده: ضعف، تب، عرق‌کردنهای بسیار و آن احساس خالی بودن درون. فقط می‌توانم بگویم: بدیاری!

۲۶ ژوئن

من همچنان بیمارم. بروز حالات بیماری و سلامتی، در من شگفت‌انگیز است. در فاصله بیست و چهار ساعت، آنچنان تغییری در حالم روی می‌دهد که گوئی، حتی از حیث وضع ظاهری، آن آدم سابق نیستم. بدیهی است که از این دگرگونی حالات، می‌شود گمان برد که مسأله بر سر اعصاب است. اما سالها پیش، یعنی در سال ۱۹۲۳ بود که پزشکان منبع چرکینی را در بدنم تشخیص داده بودند. ممکن است که «اعصاب» به نوبه خود، به تجلی ظاهری بیماری شدتی بیشتر بدهند.

شب پیش یعنی نزدیک صبح خواب دیدم که بالین گفتگو می‌کنم، بر عرشه يك کشتی، در درجه سه. لنین بر تختی چوبین دراز کشیده بود و من در کنار او ایستاده یا نشسته بودم. با ناراحتی از بیماری من می‌پرسید: به ظاهر، بیماری شما ناشی از خستگی شدید و مداومی است. باید استراحت کنید. من پاسخ دادم که به برکت «نیروی جنبش» خود همیشه برخستگی غلبه کرده‌ام، ولی این بیماری ریشه‌ای عمیق دارد.

— پس باید مجدانه (براین کلمه تکیه کرد) با پزشکها مشورت کنید (چند نام خانوادگی). گفتم به اندازه کافی با پزشکان مشورت کرده‌ام، و شروع کردم از

سفر خود به برلن حرف زدن. ولی هنگامی که چشم به لنین دوختم به خاطر آمد که او مرده است. سعی کردم این فکر را بیدرنگ بتارنم تا گفتگوی خود را با وی به پایان برسانم، ولی وقتی که گزارشم را درباره استراحت خود در برلن در سال ۱۹۲۶ به پایان رساندم نزدیک بود بیفزایم: «و این بعد از مرگ شما بود»، ولی حرفم را خوردم و گفتم «پس از بیماری شما».

«ان» مشغول رفت و روب و مرتب کردن خانه است و برای چندمین بار! اینجا اشکاف نیست. و کمبودهای دیگر. او به دست خود میخ به دیوار می‌کوبد و بند را از میخی به میخ دیگری کشد، به موازات دیوار. چیزی بر آن پهن می‌کند. تغییراتی می‌دهد. بند پاره می‌شود. او به آرامی آه می‌کشد و کار را از نو آغاز می‌کند. به فکر دو چیز است: نظافت و آسایش. به یاد دارم که باچه صفای درون، آری با اشتیاق، در سال ۱۹۵۵ از زنی زندانی که «احساس» نظافت می‌کرد و در کارهای نظافتی سلول شرکت داشت حکایت می‌کرد.

طی زندگانی مشترك ۳۳ ساله مان چقدر خانه که عوض نکرده‌ایم. اتاق زیر شیروانی ژنو، آپارتمانهای کارگری وین و پاریس، کرم‌لین و آخانگلسک، کلبه دهقانی آلمان‌آتا، ویلای پرین‌کیو و ویلاهای خیلی محقرتر فرانسه.

«ان» به مبلمان خانه بی‌اعتنا نبود. ولی هیچگاه بدان وابستگی نداشت. من با هر شرایطی از زندگی می‌ساختم و با همه چیز سر می‌کردم بدین معنی که در پیرامونم کثافت و بی‌نظمی را تحمل می‌کردم. ولی «ان» به هیچ وجه. او همه جا و همه چیز را به نظافت و نظم درمی‌آورد و هیچ وقت اجازه نمی‌دهد این وضع برهم بخورد. وه که این کار مستلزم چقدر انرژی، زحمت و نیروی حیاتی است.

مدتها بود که رختخواب را ترك نکرده بودم. امروز «ان» و من صندلی راحتی را پشت آغل قرار دادیم. او بالحنی که رنگی از اسف داشت از من پرسید: اینطور خوبست؟ پرسیدم چرا این سؤال را می‌کنی؟ - منظره آن طرفتر زیباتر است. و حقیقتاً هم طرفی که او می‌گفت زیباتر بود. طبیعی است هر کس می‌تواند يك منظره زیبا را از آنکه کمتر زیباست تمیز دهد، ولی «ان» این تمایز را با تمام وجود خود حس می‌کرد. او نمی‌تواند مکانی را برگزیند که در آن مثلاً جلوی چشم آدم را چیزی سد می‌کند، و اگر کسی دیگر هم چنین کاری

بکند، در وی احساس تأسفی عمیق برانگیخته می‌شود. «ان» و من زندگانی طولانی و دشواری را پشت سر گذاشته‌ایم و او هنوز این استعداد را از دست نداده است که طراوت، کمال و هنرمندی وجودش مرا همیشه دچار شگفتی تحسین‌آمیز کند.

در حالی که در صندلی راحتی لمیده بودیم، به یاد آوردیم که چگونه «ان» و من، در سال ۱۹۱۷ به محض ورود به نیویورک، در معرض يك معاینه بهداشتی قرار گرفتیم. پزشکان و کارمندان امریکائی سخت بی‌مراعاتند، به‌ویژه در برابر مسافرانی که در درجه يك نشستند. (ما بلیت درجه دو گرفته بودیم). «ان» کلاهی روسری مانند به سر داشت. پزشک که گمان تراخم برده بود پنداشت که روسری چیز بدی را مخفی می‌کند. آن را با سرعت کنار زد تا مژه‌های «ان» را بالا بزند. «ان» اعتراضی نکرد و ساکت ایستاد. از جای خود تکان نخورد، فقط کمی تعجب کرده بود. باچشمائی پرسا پزشک را نگاه می‌کرد. گونه‌اش کمی سرخ شده بود. یانکی خشن دستهایش را پائین انداخت و گامی به عقب برداشت. وقار و ارزش خدشه‌ناپذیر زنانه این‌طور در خطوط چهره او، نگاه او و تمام وجودش اثر گذاشته بود. هنگامی که از کشتی به اسکله می‌رفتیم، در خود احساس آنچنان بالیدنی به «ان» می‌کردم که یاد آن هنوز در خاطره‌ام بیدار است.

۲۹ ژوئن

افتن پوستن^۱ نامه طولانی یکی از خوانندگان را که حقوق‌دان است انتشار داده است. در این نامه استدلال شده که تروتسکی به هیچ وجه از فعالیت سیاسی دست برنداشته است (نامه من به دانشجویان ادینبورگ نقل قول شده) و گذشته از این، دوشمنی نیز همراه او هستند. اگر خود او بیمار است منظورش از همراه داشتن منشی چیست؟ نویسنده به گفته «شفلو» استناد می‌کند که گفت: «تروتسکی علیل نیست و همان است که بود و الخ». گویا در اینجا هم ممکن نیست خود را به فراموشی سپرد.

می‌کوشم بر بیماری از راه خرد کردن آن غلبه کنم. در سایه لمیده‌ام، چیزی نمی‌خوانم و فکر هم نمی‌کنم.

۱ ژوئیه

در هوای آزاد لمیده‌ام، مجموعه مقالات اماگلدمن^۱ آنارشیست را با بیوگرافی کوتاهش ورق زدم. در حال حاضر مشغول خواندن اتوبیوگرافی «ننه‌جونس^۲» هستم. هردو زن از صفوف زنان کارگر امریکائی هستند. ولی چه تفاوتی است میان این‌دو! گلدمن يك فرد گراست و دارای فلسفه «قهرمانانه» خاص خود که از افکار کروپوتکین، نیچه و اییسن سرهم بندی شده. ولی در عوض جونس يك قهرمان طبقه کارگر امریکائی است. گلدمن هدفهای انقلابی دارد ولی راههایش غیر انقلابی است، حال آنکه جونس مرحله به مرحله هدفهای محدودی را برمی‌گزیند و برای رسیدن بدانها راههای شجاعانه و انقلابی انتخاب می‌کند.

هردو اینها نشان‌دهنده امریکا هستند، ولی هر يك به شیوه خاص خود. گلدمن از طریق عقل‌گرایی ابتدائیش و جونس از طریق آمپرسیمی که کمتر از آن ابتدائی نیست. ولی اثر جونس نشانه بزرگی از تحولات تاریخی طبقه‌اش است. حال آنکه گلدمن نشان‌دهنده روی گردانی از طبقه خود و تحلیل رفتن در هیچ فردگرایانه است. من نتوانستم مقالات گلدمن را تمام کنم، چرا که احتجاجاتش با وجود صداقت، به تصنع و جمله‌پردازی آمیخته است. اتوبیوگرافی جونس را با لذت می‌خوانم، با تصویرهای فشرده و خالی از آرایش او. مبارزات اعتصابی، بیشتر در حاشیه، تصویر وحشتناک سرمایه‌داری امریکا و آن روی سکه دمکراسی‌ش را نشان می‌دهد. غیرممکن است بتوان گزارش وی را از استثمار و مسخ کردن کودکان در کارخانه‌ها بدون شرکت باطنی و دشنامی بر زبان خواند.

۱. Emma Goldman اماگلدمن (۱۸۶۹ - ۱۹۴۰) متولد روسیه بود. در هفده سالگی به امریکا رفت ولی در سال ۱۹۱۹ از آنجا اخراج شد و به روسیه رفت هنگامی که دید واقعیت سیاسی روسیه با تصورات او یکی نیست دچار سرخوردگی سختی شد؛ روسیه را ترک گفت و به انگلستان رفت و سپس در کانادا اقامت گزید.

۲. جونس زنی بود که در سازمان دادن سندیکا‌های کارگری امریکا نقش مهمی را به عهده داشت. او حتی در سن ۹۰ سالگی هم فعالیت خود را ادامه می‌داد. اتوبیوگرافی او در سال ۱۹۲۵ در شیکاگو انتشار یافت.

کنودسن^۱ خبر داده است که فاشیستها در «درامن» (۵۰ کیلومتری اینجا) جلسهٔ اعتراضی علیه اقامت من در نروژ تشکیل داده‌اند. او می‌گوید که آنها موفق نخواهند شد بیش از ۱۵۰ نفر را برای این کار گرد آورند. یکی از کارمندان شوروی ویلائی تابستانی در کنار خانهٔ ییلاقی صاحبخانهٔ ما اجاره کرده است. این مسأله، به عقیدهٔ من بدون دلیل، موجب ناراحتی خیال «ان» شده است.

۴ ژوئیه

اتوبیوگرافی ننه‌جونس را تا آخر خواندم. مدتهاست چیزی نخوانده بودم که مرا این قدر تکان داده و به خود جذب کرده باشد. يك اثر حماسی - چه وفاداری خدشه‌ناپذیری به زحمتکشان دارد و چه نفرت با خون‌اندرون شده‌ای از «رهبران» خائن و جاه‌طلب آنها! این زن درنود يك سالگی کنگرهٔ کارگران پان‌امریکن را متوجه اتحاد شوروی، به عنوان يك سرزمین نمونه کرد. در ۹۳ سالگی به عضویت حزب کارگران و کشاورزان درآمد. ولی محتوی اصلی زندگیش شرکت در اعتصاب کارگران بود که در امریکا بیش از هر جای دیگر مبدل به جنگ داخلی می‌شد. آیا این کتاب به زبانهای دیگر نیز ترجمه شده است؟

۲۳ ژوئیه

تمام این روزها را در هوای آزاد به سر بردم و به «یان» نامه‌هایی دیکته کردم. روزنامه و نامه به تعداد فراوان و فراوانتر مستقیماً به اینجا می‌رسد. این روزها صاحبخانهٔ ما میهمان داشت، دبیران مطبوعات حزب برای آشنائی با من آمده بودند. فاشیسم نمی‌تواند در نروژ پروبال بگیرد، «ما دموکراسی کهنی داریم»، «ما بیسواد نداریم»، «وانگهی خیلی چیزها آموخته‌ایم»، «ما جلوی سرمایه‌داریمان را خواهیم گرفت»، «اگر فاشیسم در انگلستان و فرانسه پیروز

۱. Knudsen زمانی در امریکا و در سازمانهای کارگری فعالیت می‌کرد و سپس به موطنش نروژ بازگشت و نقش مهمی در سوسیال دموکراسی و پارلمان نروژ بازی می‌کرد. تروتسکی طی اقامتش در نروژ در خانهٔ او منزل داشت.

شود؟ ما خود را نگه خواهیم داشت» چرا هنگامی که بورس پول شما در انگلستان پائین آمد نتوانستید آن را نگه دارید؟ شما هیچ چیز نیاموخته‌اید. اصلاً این آدم‌ها نمی‌توانند و نمی‌دانند که مارکس و انگلس و لنینی هم وجود داشته‌اند. جنگ، انقلاب اکبر، فاشیسم، همه اینها بی‌آنکه اثری بگذارد از کنار آنها می‌گذشت. اینها در آینده سرد و گرم روزگار را خواهند چشید.

مشغول خواندن بیوگرافی اویگن دبس Eugen Debs هستم. این يك بیوگرافی بد، تغزلی و احساساتی است که شخصیتی تغزلی و احساساتی از دبس طرح می‌کند که در هر حال خالی از جاذبه نیست.

ادگار آلن پو را به زبان اصلی می‌خوانم - اگرچه بزحمت، ولی پیشروی می‌کنم. در این سالهای آخر عادت کردم که مقالات خود را به زبان فرانسه یا انگلیسی دیکته کنم - دیکته به همکارانی که استعداد تصحیح فوری اغلاط انشائی مرا داشته باشند. استعداد احاطه کامل به يك زبان خارجی را ندارم. در انگلیسی (که بدان آشنائی مکفی دارم) از راه خواندن متون این زبان پیشرفت می‌کنم - گاهگاه با خود می‌اندیشم آیا برای این کار کمی دیر نشده است؟ آیا ارزش دارد که قوای روحی خود را نه در راه اکتساب خود معرفت بلکه در راه آموختن يك زبان که وسیله‌ای است برای آن به‌هدر دهم؟

ما در ترکیه «آزاد» و در دسترس همگان زندگی می‌کردیم، ولی تحت مراقبت شدید (سه رفیق و دو کارمند پلیس). در فرانسه زندگی پنهانی داشتیم، تحت حفاظت رفقا. (در باریزون) و بعد تنها (در ایزر) و در حال حاضر آزاد و بدون محافظ زندگی می‌کنیم. حتی دروازه اصلی نیز شب و روز باز است. دیروز دو نیروی مست آمده بودند تا با ما طرح آشنائی بریزند. ما همان طور که رسم است مدتی باهاشان گفتگو کردیم و سپس ازهم جدا شدیم.

۳۰ ژوئیه

در این چهارده روز اخیر حوادث كوچك بسیار رخ داده است - ترانمل رئیس حزب، و وزیر دادگستری برای آشنائی با ما آمده بودند. نتیجه این شد که ما به اصرار شخص ثالث با هم عکس انداختیم. من به این عکس مشترکمان با دغدغه می‌اندیشیدم، ولی خوشبختانه وزیر از عکس خوشش نیامد. پس از دو یا سه روز خبر یافتیم که عکس «خوب نشد». «ان» و من از اختراع میهمانان

عالیقدر خیلی خوشنود شدیم. گفتگو یکطرفه بود. يك دیر ارگان مرکزی در حضور تران مل (سردیر) و وزیر دادگستری با من مصاحبه کرد. چند ساعتی را با شیوه‌ای پسندیده با هم گذرانیدیم. «لی»^۱ به ما اطمینان داد که حکومت شوروی هیچ‌گونه فشاری برای ممانعت از اقامت من در نروژ نمی‌آورد. از قرار تا روز ورود ما به اسلو آنها هیچ خبری نداشتند. همچنین ممکن است آنها نروژ را در مقایسه با فرانسه به عنوان «بد کوچکتر» تلقی کند. در آرتربلاد مقاله‌ای که لحن بسیار دوستانه‌ای دارد انتشار یافته است.

چند روز پیش يك خبرنگار فاشیست (از هفته‌نامه آ. ب. ث) به حیاط خانه ما وارد شد و از «ان» و من درحالی که در صندلی راحتی لمیده بودیم عکس برداشت. او هنگامی که «ان» متوجهش شد فرار اختیار کرد. خوب بود که فقط به دوربین عکاسی مجهز بودا «یان» او را در دهکده، هنگامی که داشت تلفنی تاکسی خبر می‌کرد، گیر آورد. فاشیست بیچاره از ترس سرپایش می‌لرزید و قسم می‌خورد که عکس بر نداشته است و غیره. ولی عکس با يك مقاله خشنماك در (آ. ب. ث) انتشار یافت، با این محتوی که آیا پلیس فعالیت مخرب تروتسکی را در نظر دارد؟ ولی تصویر ما در هفته‌نامه مذکور به هیچ وجه با این لحن خشن مقاله سازگار نبود، چرا که ما به آرامی در صندلیهای راحتی لمیده بودیم.

پریروز دو کارگر از اسلو آمدند، دو برادر. آنها معمارند. در امریکا بوده‌اند. انگلیسی حرف می‌زدند. خیلی جوان نیستند. به کمیتن علاقه دارند و در «مجمع دوستان اتحاد شوروی» شرکت می‌کنند. کار به مباحثه‌ای طولانی ولی ناموزون (به علت اشکالات زبانی) کشید. تیپ استالینست نروژی در برابر من به خوبی ظاهر شده بود.

۸ سپتامبر

مدتهاست که یادداشتی نکرده‌ام. از شهر «پ» پزشك به ملاقاتمان آمد، خیلی دوستانه. «طرف» ما برای درمان آمده بود. به من پیاده‌روی تجویز کرد تا جریان بیماری را بررسی کند. حالم فوراً

بدتر شد. آزمایش‌ها مثل همیشه منجر به تشخیص نشد و دو هفته این‌طور گذشت. پس از رفتن پزشک باز به وضع قرار گرفتن افقی متوسل شدم و به زودی حالم بهتر شد. شروع کرده‌ام بیش از پیش به کار کردن. ما يك منشی زن روسی کشف کرده‌ایم و این برای من اقبالی ناب به معنی صحیح کلمه است. شروع به دیکته کردم، زیاد، آسان و بدون زحمت. در حال حاضر هم همان وضع سابق را دارم و این دلیلی بود بر فراموشی یادداشت‌های روزانه. من به یاد یادداشت‌های روزانه‌ام افتادم — چرا که دیروز از لیووا رونوشت نامه‌هایی از آلکس و پلاتون رسیده بود — از سربوشا و درباره سربوشا هیچ نبود — احتمالاً در زندان است.

(نامه‌های تایپ شده)

لیوای عزیز

از نامه ننوشتن شما شدیداً نگران شدم. عاقبت خبر کوچکی درباره سیووشکا رسید. چه خوب است که پسرک با شما یکجا زندگی می‌کند. پدرش در «امسک» (Omsk) است و از احوال پسر کوچکش می‌پرسد. باید همچنان برای او به آدرس پستخانه نوشت. به نظرم آخرین نامه من به دستتان نرسیده است. به شما نوشتم که بچه‌های نینا با خواهرم در کیروفو — در اوکراین زندگی می‌کنند. خواهرم سخت بیمار است و نمی‌دانم چگونه توانسته با بچه‌ها بدانجا کوچ کند. نشانی او این است: کیروفو، اودسائر او بلاستی، خیابان کارل مارکس ۴ و ۱۳. برو بچه‌ها آرزوی دیدار پدر را داشتند، ولی باید دو سال دیگر صبر کنند، توجه شما مرا، مانند همیشه، سخت تکان داده است. حواله پول به اینجا بی معنی است، چون هیچ‌گونه مورد مصرفی ندارد. تمام حوائج من از طریق محصولات می‌فرستد تأمین می‌گردد. اینجا هیچ چیز گیر نمی‌آید، حتی سبزی. وضع سلامتی من قابل تحمل است. آرزو دارم کوچولوها را دوباره ببینم؛ یعنی قبل از دیدار آنها نمیرم. بهتر است از روحیه خود چیزی ننویسم، ولی من خیلی محکم هستم و امیدوارم اکنون هم بتوانم به خویش وفادار بمانم. پلاتون از من مصرانه عکسی از سیووشکا می‌خواهد. می‌خواستم، با وجود اینکه دل‌کندن از عکس برایم دشوار بود، آن را برایش بفرستم، ولی حالا امیدوارم خودتان مستقیماً برایش بفرستید. سیووشکا روسی را فراموش کرده است؟ هنوز ما را به خاطر دارد؟ بوسه‌های فراوان برای شما. سرگی کجاست؟

شما را صمیمانه در آغوش می‌کشم.

الکس شما - ۳۵/۸/۱

عزیزان من

از شما تا به امروز، جز يك خبر کوتاه و يك چك، هیچ چیز دریافت نکرده‌ام. ولی چك این دست و آن دست می‌گردد و به احتمال قوی دست آخر بی‌مصرف خواهد ماند و من شاید آن را برایتان پس بفرستم. من حتی يك نامه کوتاه هم از پسر دریافت نکرده‌ام. در محل اقامت پیشین خود قرائنی از رساندن يك سلسله نامه به دست آورده‌ام. بیهوده چك به این «بزرگی» برای من فرستاده‌اید. بهتر بود که این مبلغ را در ۱۵ تا ۲۰ قلم می‌فرستادید. در اینجا «تورگیس» نمایندگی دارد. اگر بتوانم پس از اینهمه دست به دست گشتن، چك را تبدیل کنم باید با مادر بزرگ در آن سهیم گردم که اکنون نه در اینجا بلکه در «رایوان اووات» زندگی می‌کند. کسالت من رفته رفته رو به بهبود است، ولی اینکه من اصولاً در اینجا هستم و باید تا پنج سال دیگر هم باشم کاملاً غیرمنتظره است.

بهترین آرزوی قلبی و سلامهای صمیمانه. آرزو دارم دلم را با خبری از سیووشکا، آموختنها و شیطنتهایش، شاد بسازید. عکسهای او نرسیده. دشوار است. پسرک و شما را در آغوش می‌گیرم و می‌بوسم.

پ شما

وصیت‌نامه

فشار خون بالای من که بالاتر نیز می‌رود وضع راستین تندرستیم را بر نزدیکانم می‌پوشاند. من فعال و دارای توانائی کار، ولی روز واپسین چندان دور نیست. این سطور پس از مرگ من انتشار خواهد یافت.

نیازی ندارم که يك بار دیگر در اینجا افتراهای پست و تنگ‌نظرانه استالین را رد کنم. شرافت من به عنوان يك انقلابی، خدشه‌ناپذیر است. من

۱. يك سازمان تجارتي رسمی شوروی که قبل از جنگ هدایای رسیده از خارج را به مردم می‌فروخت.

هیچگاه، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، حاضر نشدم بادشمنان طبقه کارگر توافقاتی سری یا حتی مذاکره پنهانی بکنم. مخالفان استالین، هزار هزار قربانی این افتراهای بی اساس گشته‌اند.

نسل انقلابی جدید شرافت سیاسی این قربانیان را بدانان باز خواهد گرداند و بادزخیمان کرملین، همان سان که سزاوارند، تسویه حساب خواهد کرد. من از همه دوستانی که در دشوارترین ساعات زندگی وفادار در کنارم ایستادند سپاسگزاری می‌کنم. نمی‌خواهم نام کسی را در اینجا یادکنم، چرا که نام بردن همه آنها را نمی‌توانم. ولی فکر می‌کنم اگر استثنائی قائل شوم و از همسر «ناتالیا ایوانو ناسدوا» نام ببرم عادلانه رفتار کرده‌ام.

برنیک بختی من، یعنی مبارزی در راه سوسیالیسم بودن، سرنوشت این نیک بختی را نیز افزود که شوهر او باشم. او در راه مشترک زندگانی چهل ساله‌مان یک سرچشمه پایان‌ناپذیر عشق، بزرگ منشی و ظرافت بود.

وی رنجهای بزرگی را، به‌ویژه در سالهای آخرین زندگانی‌مان، تحمل کرد، وی با همه این، این اندیشه که او روزهایی توأم با نیک بختی نیز داشته است مرا سبکبار می‌کند.

من چهل و سه سال تمام یک انقلابی آگاه ماندم. چهل و دو سال تمام در زیر پرچم مارکسیسم مبارزه کردم، اگر بنا بود کار را از نو آغازکنم، طبیعی بود که می‌کوشیدم از این یا آن اشتباه پرهیزم، ولی خط اصلی را هرگز تغییر نمی‌دادم. من به عنوان یک انقلابی پرولتری، یک مارکسیست، یک ماتریالیست و معتقد به دیالکتیک و ناچار یک خداشناس (Alheist) اشتباه‌ناپذیر خواهم مرد. اعتقاد به یک آینده کمونیستی، امروز در من قویتر از ایام جوانی است.

ناتاشا پنجره رو به حیاط را بیشتر گشوده است تا هوا بهتر به اتاق وارد شود. من می‌توانم چمن سبز و درختان را پائین دیوار بینم و آسمان روشن و آبی را و همه‌جا آفتاب را. زندگی زیباست، امید است نسل آینده آنرا از هرچه پلیدی، اختناق و زورگوئی است پالاید و از آن لذت ببرد.

ال تروسکی ۲۷ فوریه ۱۹۴۰ کویوکان

وصیت نامه

همه دارائی من پس از مرگم (حق تألیف برای کتابها و نوشته‌ها و مقالات و غیره)، به زنم ناتالیا ایوانوئنا سدوا تعلق می‌گیرد.

ال تروتسکی ۲۷ فوریه ۱۹۴۰

اگر هر دوی ما بمیریم: (بقیه صفحه نوشته نیست)

۳ مارس ۱۹۴۰

از نوع بیماریم (فشار خون بالا و بالا رونده) پی می‌برم که به مرگی ناگهانی خواهم مرد و به احتمال قوی - این هم باز نظر شخصی خودم است - در اثر خونریزی مغزی. این بهترین پایانی است که می‌توانم برای خود آرزو کنم. ولی ممکن است اشتباه کنم (نمی‌خواهم کتابهای مربوط بدین موضوع را بخوانم و بدیهی است که پزشک حقیقت را به من نمی‌گوید). ولی اگر فساد شریان نبض موجب علیل شدنم گردد (در حال حاضر وجودم پراسست از انرژی روحی که از فشار خون بالا ناشی است و خیلی دوام نخواهد داشت) به خود این حق را خواهم داد که زمان مرگ خویش را خود تعیین کنم. این «خودکشی» (اگر بتوان این لفظ را در مورد وضع من به کار برد) به هیچ وجه نشانه‌ای از یأس و نومیدی نیست. ناتاشا و من بیش از يك بار درباره این مسأله گفتگو کرده‌ایم که ممکن است دچار حالاتی جسمانی گردیم که کوتاه کردن زندگی، یا به عبارت بهتر تسریع مرگ را، بجا جلوه دهد. ولی من، شرایط مرگم هر طور که باشد، باز هم با اعتمادی خدشه‌ناپذیر به آینده کمونیسم خواهم مرد. این اعتقاد به انسان و آینده او اکنون به من نیروی مقاومتی می‌دهد که هیچ دینی آن را نمی‌توانست داد.

ال تروتسکی

کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فلسفه

- آلبر کامو
(چاپ دوم)
انقلاب یا اصلاح
(چاپ دوم)
تحلیل ذهن
- تیمائوس
- خدایگان و بنده
(چاپ دوم)
ژان پل سارتر
- فانون
- فلسفه تحلیل منطقی
کارناب
- مارکوزه
(چاپ دوم)
مسائل فلسفه
(چاپ دوم)
منطق سمبلیک
- ویتکنشتاین
- دوره آثار افلاطون (۷ جلد)
- فلسفه چیست؟
(چاپ دوم)
- نوشته کافر کروز اوبراین
ترجمه عزت الله فولادوند
گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر
- نوشته برتراند راسل
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته افلاطون
ترجمه محمدحسن لطفی
نوشته هگل
ترجمه دکتر حمید عنایت
نوشته موریس گرنستن
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته دیوید کات
ترجمه رضا براهنی
نوشته منوچهر بزرگمهر
نوشته آرن فائس
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته السدر مک اینتایر
ترجمه حمید عنایت
نوشته برتراند راسل
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته سوزان لنگر
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته یوستوس هارت فاگ
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته افلاطون
ترجمه محمدحسن لطفی - رضا کاویانی
ترجمه منوچهر بزرگمهر

دین

- تاریخ طبیعی دین
(چاپ دوم)
- نوشته دیوید هیوم
ترجمه دکتر حمید عنایت

آموزش و پرورش

فقر آموزش در امریکای لاتین
(چاپ سوم)

جامعه‌شناسی

ساختهای خانواده و خویشاوندی
در ایران
(چاپ دوم)

مقدمه بر جامعه‌شناسی

امریکای دیگر
(چاپ دوم)

سیاست

امریکای لاتین «دنیای انقلاب»
(چاپ چهارم)

انقلاب آفریقا
(چاپ چهارم)

پوست سیاه صورتحکهای مفید
(چاپ دوم)

ایالات نامتحد
(چاپ دوم)

جنگ ویتنام
(چاپ سوم)

چهره استعمارگر، چهره استعمارزده
(چاپ سوم)

در جبهه مقاومت فلسطین

روزهای سیاه غنا

سفری در گردباد

عرب و اسرائیل
(چاپ سوم)

مسئله فلسطین

نوشته ایوان ایلچ
ترجمه هوشنگ وزیری

نوشته دکتر جمشید بهنام

نوشته دکتر شاپور راسخ و دکتر
جمشید بهنام

نوشته مایکل هرینگتن
ترجمه ابراهیم یونسی

نوشته ک. بیلز

ترجمه و. ح. تبریزی

نوشته فرانتس قانون

ترجمه محمدامین کاردان

نوشته فرانتس قانون

ترجمه محمدامین کاردان

نوشته ولادیمیر پوزنز

ترجمه محمد قاضی

نوشته برتراند راسل

ترجمه صمد خیرخواه

نوشتن آلبرمی

ترجمه هما فاطمی

نوشته روزه کودروا - فایض ا. سائق

ترجمه اسدالله مبشری

نوشته قوام فکرومه

ترجمه جواد پیمان

نوشته یوگنیا. س. کینزبرگ

ترجمه دکتر مهدی سمسار

نوشته ما. کسیم رودنسون

گزارش کنفرانس حقوقدانان عرب در
الجزایر

ترجمه اسداله مبشری

هیروشیما
(چاپ دوم)
۸۰۰,۰۰۰,۰۰۰ مردم چین
(چاپ دوم)
یادداشت‌های روزانه
(چاپ سوم)
سرمایه‌داری امریکا

هائیتی و دیکتاتور آن

سیمای پنهان برزیل
(چاپ دوم)
تاریخ اجتماعی سیاهان امریکا

نیهره
(چاپ دوم)
آنکولا

سیاهان امریکا را ساختند

پرتغال و دیکتاتوری آن

استعمار میرا

بیست کشور امریکای لاتین (۳ جلد)

وحشت در امریکای لاتین

اقتصاد

بحران دلار
(چاپ دوم)

نفت و کشورهای بزرگ جهان
(چاپ دوم)

نفت ما و مسائل حقوقی آن
(چاپ سوم)

جهان سوم در برابر کشورهای غنی
(چاپ دوم)

نوشته جان هرسی
ترجمه چنگیز حیات داوودی
نوشته راس قریل
ترجمه حسن کامشاد
نوشته لئو تروتسکی
ترجمه هوشنگ وزیری
نوشته ماریان دوبوزی
ترجمه محمد قاضی
نوشته برنارد دیدریچ و آلبرت
ترجمه سروش حبیبی
نوشته فرانسیسکو خولیاو
ترجمه محمدعلی صفریان
نوشته بنجامین براولی
ترجمه سروش حبیبی
نوشته ویلیام ایجت اسمت
ترجمه عبدالله گله‌داری
نوشته داکلاس ویلر ورنه‌پلی سیه
ترجمه محمود فخردای
نوشته بنجامین کوارلز
ترجمه ابراهیم یونسی
نوشته آنتونیو د فیگرو
ترجمه سروش حبیبی
نوشته فرانتس فافون
ترجمه محمدامین کاردان
نوشته مارسل نیدرگانگ
ترجمه محمد قاضی
نوشته جان گراسی
ترجمه محمدعلی آقائی‌پور - محمدعلی
صفریان

نوشته ر. تریفین - ژان دونیزه -
فرانسوا پرو

ترجمه دکتر امیرحسین جهانبگلو
نوشته پیترو اودل

ترجمه دکتر امیرحسین جهانبگلو
نوشته دکتر محمدعلی موحد

نوشته آنجلو آنجلو پولوس
ترجمه امیرحسین جهانبگلو

نوشتۀ پل بروك
ترجمۀ امير حسين جهانبگلو

جهان سوم در بن بست

حقوق

گردآورنده هوشنگ زندی

مجموعۀ قوانین و مقررات شهرداریها

آموزش زبان

آموزش حروف انگلیسی (برای
نوآموزان زبانهای لاتین)
علی و آذر (کتاب آموزش انگلیسی
برای نوآموزان)
هدیه (کتاب آموزش انگلیسی برای
نوآموزان)

ریاضیات

استقراء ریاضی

اشتباه استدلالهای هندسی (۴)

اصول خط کش محاسبه (۱)
(چاپ دوم)
انعکاس (۵)

ورودی به منطق ریاضی

جبر و مقابله خوارزمی

حساب استدلالی
(چاپ دوم)

۲۵۰ مسئله حساب

رسم فنی (دبیرستانی)
رسم فنی (دانشگاهی)

روشهای مثلثات
ریاضیات چیست؟

نوشتۀ سومینسکی گولووینا یا گلوم
ترجمۀ پرویز شهریاری
نوشتۀ یا کوف اسموویچ دوبنوف
ترجمۀ پرویز شهریاری
نوشتۀ م. ه. شفیعیه

نوشتۀ ایلیا یا کولوویچ باکلمان
ترجمۀ پرویز شهریاری
نوشتۀ ایزائیل سالامونوویچ گرادشتین
ترجمۀ پرویز شهریاری
نوشتۀ محمد بن موسی خوارزمی
ترجمۀ حسین خدیو جم
نوشتۀ محمود مهدی زاده - مصطفی
رنگچی

نوشتۀ واتسلاو سرپینسکی
ترجمۀ پرویز شهریاری
نوشتۀ امیر منصور صدری - جواد افتخاری
نوشتۀ س. بوگولیوف - ا. وینف
ترجمۀ باقر رجالی زاده
نوشتۀ پرویز شهریاری، احمد فیروزی
نوشتۀ ریچارد کورانت و هربرت رابینز
ترجمۀ حسن صفاری

ریاضیات نوین
(چاپ دوم)
سرگرمیهای هندسه

فلسفه ریاضی

لگاریتم

مسائل عمومی ریاضیات
معادلات دیفرانسیل
فاسماریا (۳)

نظریه مجموعه ها (۲)

ریاضیات در شرق (۶)
روش مختصاتی و هندسه چهار بعدی

علوم طبیعی

آموزش حل مسائل شیمی آلی
(چاپ دوم)
آموزش شیمی
(چاپ پنجم)
اشعه لازر

روش حل مسائل فیزیک

سرگرمیهای شیمی

مبانی زمین شناسی

مسائل مسابقات شیمی
مسائل مسابقات فیزیک و مکانیک

مردم شناسی

لوی استروس

نوشته سرژ برمان و رفه بزار
ترجمه احمد بیرشک

نوشته یاکوب ایسیدوروویچ پرلمان

ترجمه پرویز شهر یاری

نوشته استیفن س. بارکر

ترجمه احمد بیرشک

نوشته گ. ک. استاپو

ترجمه پرویز شهر یاری

نوشته باقر امامی

نوشته محمد جواد افتخاری

نوشته پاول پتروویچ کارو کین

ترجمه پرویز شهر یاری

نوشته واتسلاو سرپینسکی

ترجمه پرویز شهر یاری

ترجمه پرویز شهر یاری

نوشته گلفاند - گلاگولهوا -

کیریلوف

ترجمه پرویز شهر یاری

نوشته دکتر پرویز ایزدی

نوشته دکتر پرویز ایزدی

نوشته گریبوفسکی - چکالینسکا یا

ترجمه غضنفر بازرگان

نوشته م. اسپرانسکی

ترجمه غضنفر بازرگان

نوشته ولاسف - ترینوف

ترجمه باقر مظفرزاده

نوشته ابروچف

ترجمه عبدالکریم قریب

ترجمه باقر مظفرزاده

نوشته س. او. گونچارنکو

ترجمه غضنفر بازرگان

نوشته ادموند لیچ

ترجمه دکتر حمید عنایت

علوم به زبان ساده برای کودکان و نوجوانان

خزندگان و دوزیستان

درختان

سفر به فضا (کتاب برگزیده سال شورای کتاب کودک)
قورباغه را می شناسید

پزشکی

طب داخلی برای پرستار
(چاپ دوم)

تکنولوژی

تلویزیون

هنر

راهنمای نقاشی
صداشناسی موسیقی

ادبیات (تحقیقات ادبی)

بانگ جرس (راهنمای مشکلات دیوان حافظ)

داستانها و قصه ها
(چاپ دوم)

درباره گلپله و دمنه
سخن و سخنوران
سوگت سیاوش
(چاپ چهارم)
گزینه ادب فارسی

نقد حال

گفتگو با کافکا

نوشته لوسیل سافرلند

ترجمه احمد ایرانی

نوشته کی ویر

ترجمه احمد ایرانی

نوشته لوسیل سافرلند

ترجمه احمد ایرانی

ترجمه مهدخت دولت آبادی

نوشته دکتر محمد بهشتی

نوشته مهندس خداداد القابی

غلامعلی گنجی
نوشته امین شهپیری

نوشته پرتو علوی

تألیف مجتبی مینوی

نوشته دکتر محمد جعفر محبوب

نوشته بدیع الزمان فروزانفر

نوشته شاهرخ مسکوب

نوشته مصطفی بی آزار، محمدحسن
ظهوری، علی مرتضائیان، نعمت الله
مطلوب

تألیف مجتبی مینوی

نوشته گومستاو یافوش

ترجمه فرامرز بهزاد

نامه به پدر

نامه تنسر به کشنسب

اخلاق ناصری

دربارهٔ ثنائی

در کوی دوست

شعر

گلی برای تو (مجموعهٔ شعر)

نمایشنامه‌ها

آدم آدم است

(چاپ چهارم)

افسانه‌های قبا

(چاپ دوم)

تمثیلات (شش نمایشنامه و یک دامستان)

(چاپ دوم)

قضیهٔ رابرت اوپنهاইمر

(چاپ دوم)

مرد سرنوشت

عروسی کریچینسکی

رمانها

آزادی یا مرگ

(چاپ سوم)

آقای رئیس جمهور

(چاپ چهارم)

نوشتهٔ فرانتس کافکا

ترجمهٔ فرامرز بهزاد

به تصحیح مجتبی مینوی

و تعلیقات مجتبی مینوی - محمد اسماعیل

رضوانی

نوشتهٔ نصیرالدین طوسی

به تصحیح مجتبی مینوی - علیرضا

حیدری

نوشتهٔ برتولت برشت

ترجمهٔ فرامرز بهزاد

نوشتهٔ شاهرخ مسکوب

از مجدالدین میرفخرانی

(کلچین گیلائی)

نوشتهٔ برتولت برشت

ترجمهٔ شریف لنگرانی

نوشتهٔ سوفو کلس

ترجمهٔ شاهرخ مسکوب

نوشتهٔ میرزا فتحعلی آخوندزاده

ترجمهٔ میرزا جعفر قراجه‌داغی

نوشتهٔ هاینر کیپهارت

ترجمهٔ نجف دریابندری

نوشتهٔ برناردشا

ترجمهٔ جواد شیخ‌الاسلامی

نوشتهٔ الکساندر واسیلیوسوخو-و-

کابیلین

ترجمهٔ ضیاءالله فروشانی

نوشتهٔ نیکوس کازانتزاکیس

ترجمهٔ محمد قاضی

نوشتهٔ میگل انخل استوریاس

ترجمهٔ زهرای خانلری (کیا)

نوشته آلن پیتون
ترجمه سیمین دانشور
نوشته میگل انخل استوریاس
ترجمه زهرای خانلری (کیا)
نوشته فنودور داستایفسکی
ترجمه مهری آهی
نوشته سیمین دانشور

نوشته ای. ام. فورستر
ترجمه حسن جوادی
نوشته نیکوس کاوانتزاکیس
ترجمه محمد قاضی
نوشته هاوارد فاست
ترجمه دکتر حسن کامشاد
نوشته فرانسیس کافکا
ترجمه فرامرز بهزاد
نوشته ویلیام سارویان
ترجمه سیمین دانشور
نوشته فائابیل هائورن
ترجمه سیمین دانشور
نوشته هاینریش بل
ترجمه شریف لنگرانی
نوشته آنتون چخوف
ترجمه ضیاءالله فروشانی

بنال وطن
(چاپ سوم)
تورو تو مبو
(چاپ دوم)
جنایت و مکافات
(چاپ دوم)
سووشون (داستان)
(چاپ هفتم)
گذری به هند

مسیح باز مصلوب
(چاپ سوم)
قام پین

پزشك دهكده

كمدي انساني

داغ ننگ

آبروی از دست رفته کاترینا بلوم

بو قلمون صفت

ادبیات کودکان

اقبال و غول

سرگذشت فردیناند

فلسفه تاریخ

تاریخ چیست؟

(چاپ سوم)

فقر تاریخیگری

نوشته ای. اچ. کار
ترجمه دکتر حسن کامشاد
نوشته کارل ر. پوپر
ترجمه احمد آرام

سفرنامه جکسن

سفرنامه ونیزیان در ایران

سفیران پاپ به دربار خاتان مغول

تاریخ

امیر کبیر و ایران

(چاپ چهارم)

اندیشه ترقی و حکومت قانون (عصر

سیپهسالار)

اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده

(چاپ دوم)

تاریخ و فرهنگ

(چاپ دوم)

جنگ داخلی اسپانیا

(جلد اول)

جنگ داخلی اسپانیا

(جلد دوم)

نامه های از تبریز

فاجعه سرخپوستان

مالیات سرانه و تأثیر آن در گرایش به

اسلام

تألیف ویلیامز جکسن

ترجمه منوچهر امیری، فریدون بدره ای

نوشته پنج سوداگر ونیزی در زمان

حکومت آق قویونلو

ترجمه دکتر منوچهر امیری

نوشته دورا که ویلتس

ترجمه مسعود رجب نیا

نوشته فریدون آدمیت

نوشته فریدون آدمیت

نوشته فریدون آدمیت

تألیف مجتبی مینوی

نوشته هیو تامس

ترجمه دکتر مهدی سمسار

نوشته هیو تامس

ترجمه دکتر مهدی سمسار

نوشته ادوارد براون

ترجمه حسن جوادی

نوشته دی براون

ترجمه محمد قاضی

نوشته دانیل دنت

ترجمه دکتر محمدعلی موحد

